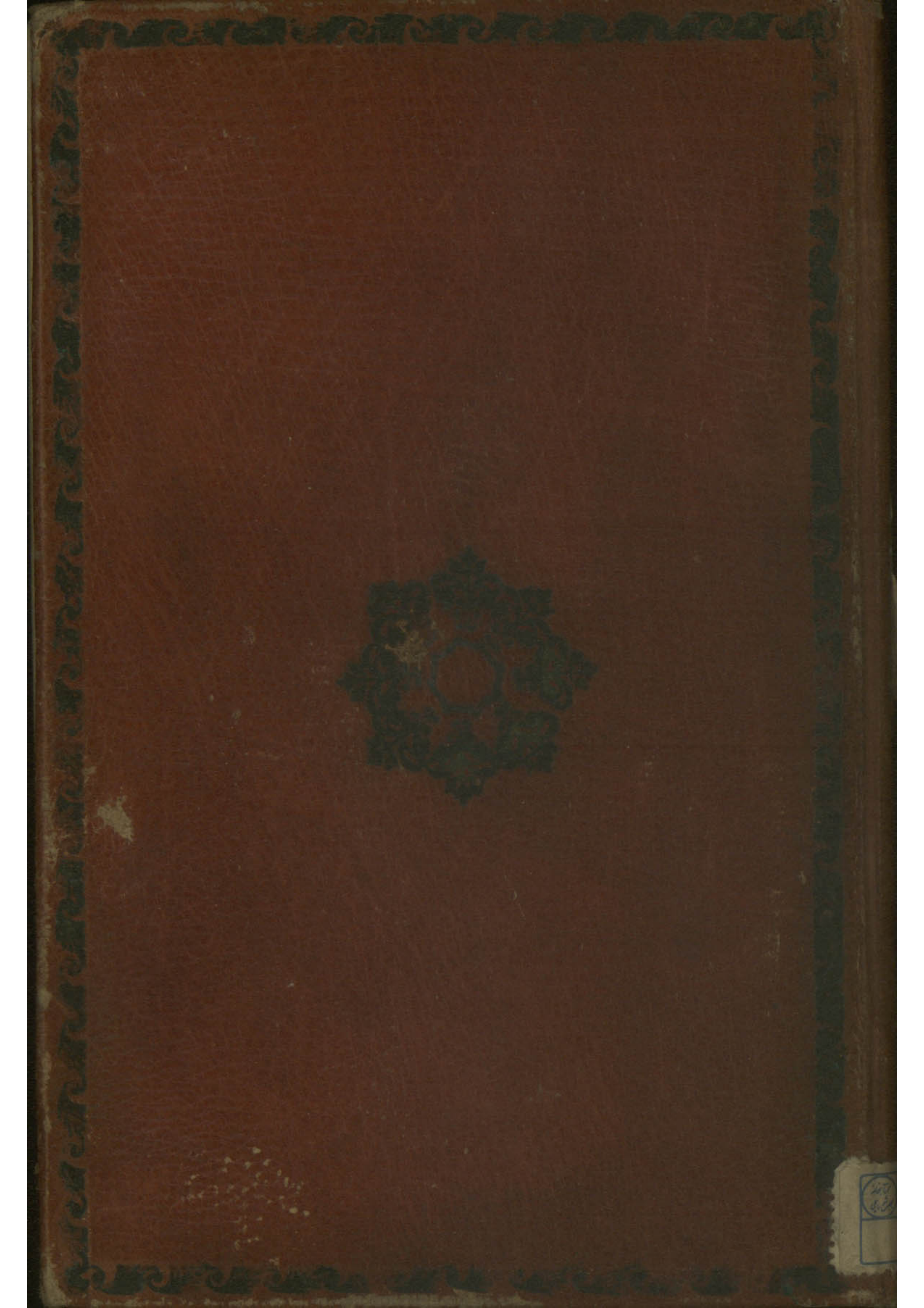
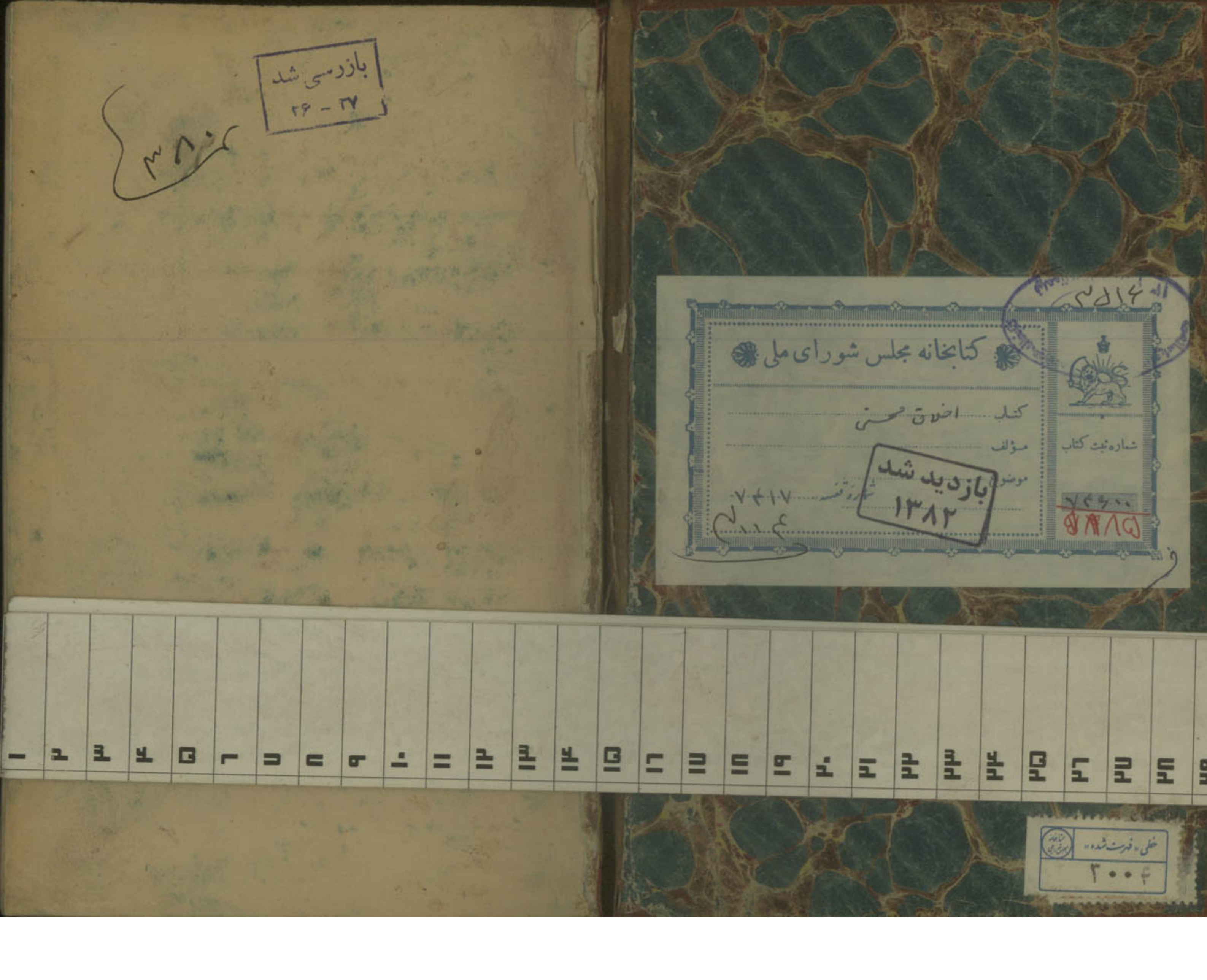
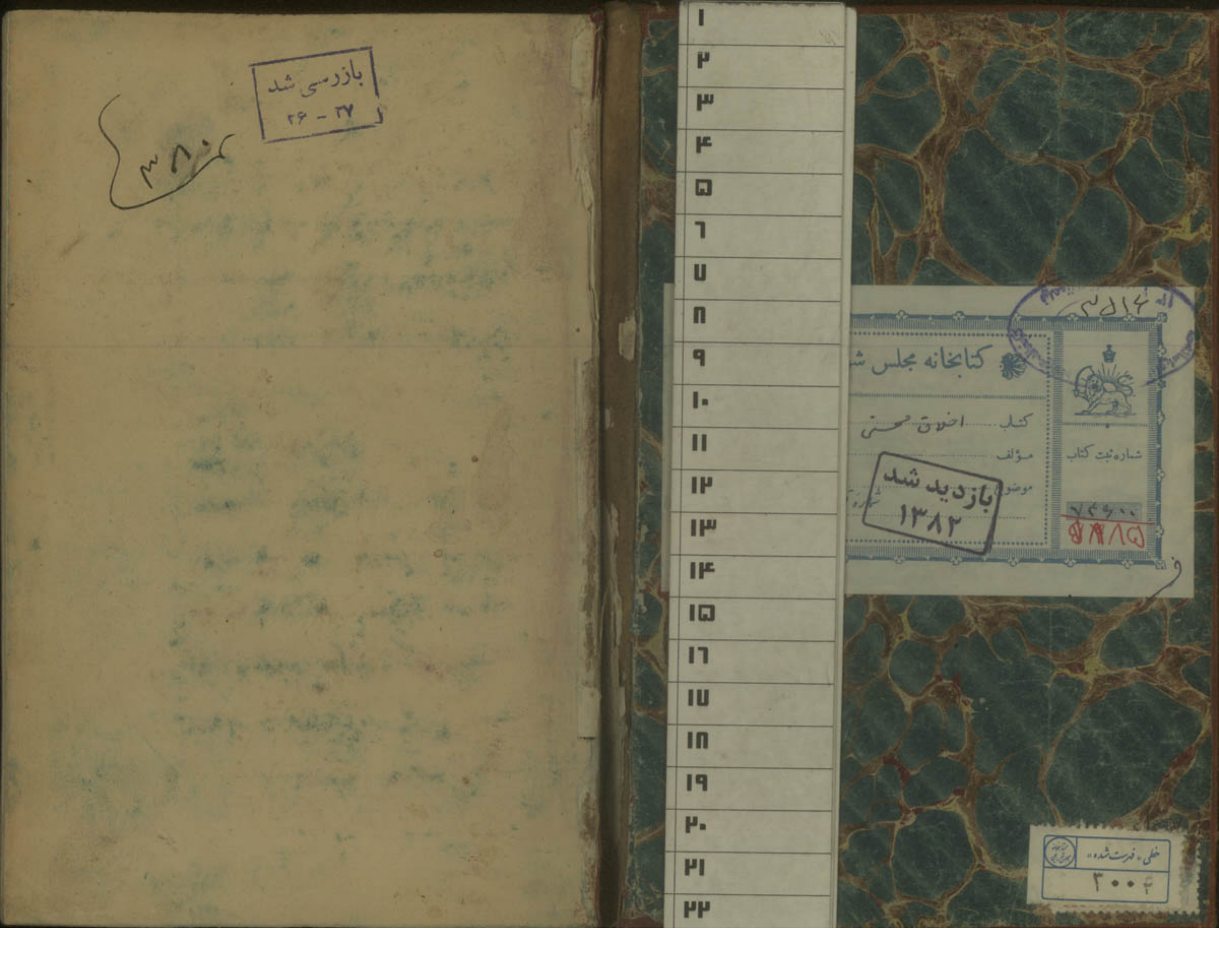
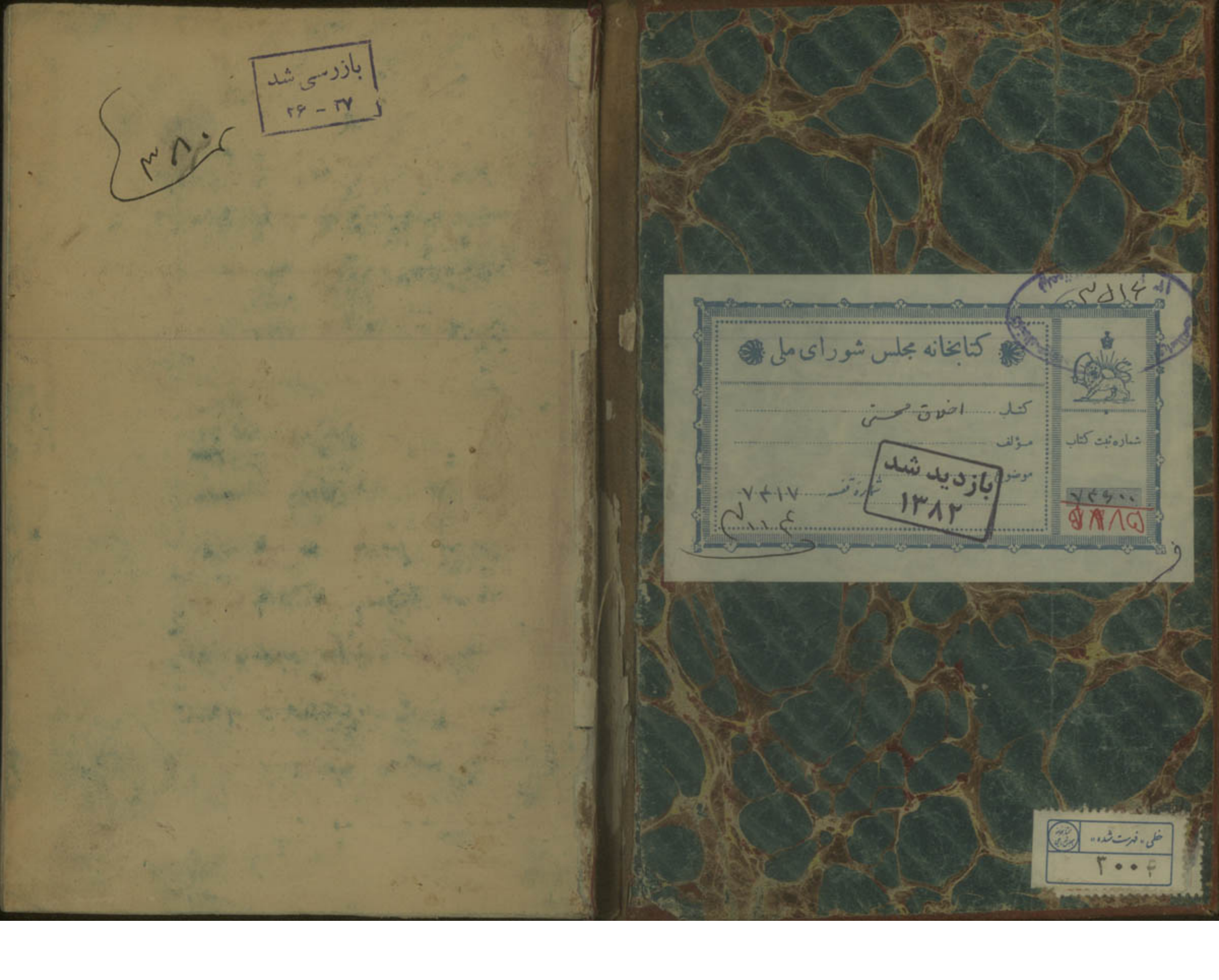


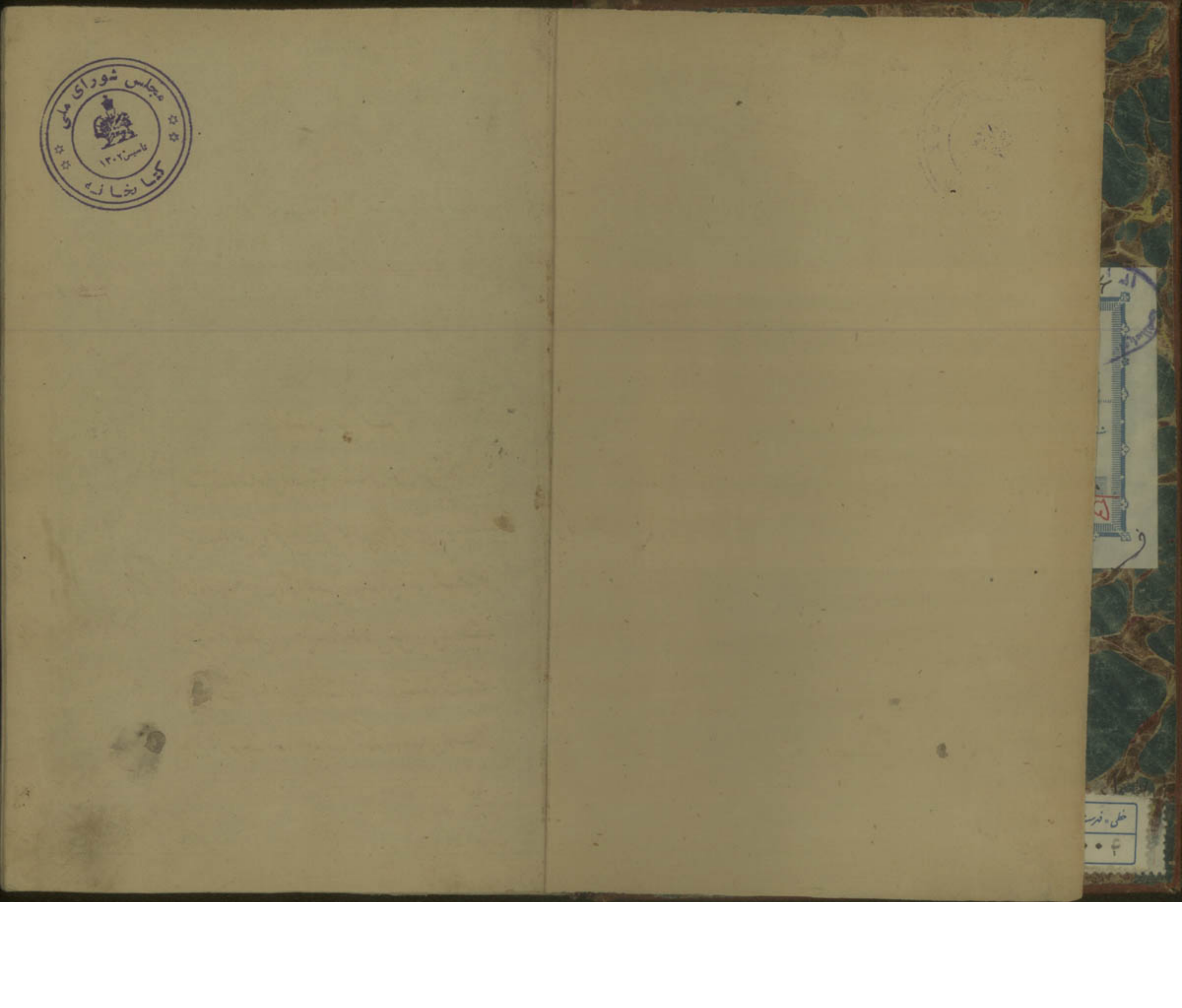

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اخلاق محسنی
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی «فهرست شده»
۳۰۰۴



بازرسی شد
۲۷ - ۲۶
کتابخانه مجلس
کتاب اخلاق محسنی
مؤلف
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی «فهرست شده»
۳۰۰۴



بازرسی شد
۲۶ - ۳۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اخلاق محسنی
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲
۳۰۰۴


مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه



کتاب اخلاق محسنی

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته جلت عظمته منشور دولت
سلطان المرسلین ومتمم المحسنین محمد النبی الامی الامین صلوات
الله وسلامه علیه وآله اجمعین را به طغرای غرای انک لعلی خلق
عظیم مرفع ومزین کردانید زیرا که حسن خلق نوری است از
انوار حکمت الهی وسری است از اسرار عزت پادشاهی که
بدان نور شریف دیدهٔ بصیرت منور کردد وبدان سر عزیز

معرفت

معرفت حسن صفات میسر کردد واز مضمون بلاغت مشحون حدیث
بزرکوار بعثت الامم بمکارم الاخلاق مفهوم میشود که فایده بعثت
سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم متمم مکارم اخلاق است
وتکمیل محاسن اوصافست لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت
بکلمه تخلقوا باخلاق الله کویا شده تا امت عالی همت دانند
که تحقق بدین خلق امریست لازم وارتقا بدین درجه عالی فرصت
منجم اول چیزی که در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه
باشد بعد از ان اعمال حسنه ودر حدیث آمده که بدرستی
که مومن بواسطه خلق نیکو درمیابد درجه کسانیرا که قائم اللیل
وصائم النهار باشند حکما کفته اند که خوی نیکو رای است روشن
که جز بانتهاج آن منهاج بسر منزل شرف وسرور نتواند رسید

وجز بسلوک آن رخت از هاویهٔ حیوانیه بدار الملک انسانیه نتوان کشید
بیت هر که در و سیرت نیکو بود ۞ آدمی از آدمیان او بود ۞ نیکی
مردم به نکو رونی است ۞ خوی نکو مایهٔ نیکوئی است ۞ اخلاق
ستوده و اوصاف پسندیده از همه آدمیان زیبا و مستحسن است
خصوصا بر جماعتی که بحکم یخلق ما یشاء ابواب سلطنت بر روی
ایشان گشاده اند بیت خوبی اخلاق کان دنیا و دین را
زیور است ۞ با فقیری خوش بود با پادشاهان خوشتر است ۞
السلطان ظل الله دارای جمشید فر فریدون منظر صاحبقران سکندر
مکان مرکز دایره امن و امان ممهد قواعد دار السلطنة الباهره
مشید معاقد الخلافة الظاهره ۞ ابو الغازی آن شاه صاحبقران
که داده است دوران بدستش عنان ۞ جهان دار جم قدر

گیتی

گیتی پناه ۞ که خورشید ملک است و ظل اله ۞ معزی الور المالک
الخافقین ۞ شهنشاه آفاق سلطان حسین ۞ خلد الله تعالی
ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته و رافته بین الانام الی قیام الساعة
ساعة القیام و اولاد امجاد کامکار نامدار آنحضرت که هر یک
مهر سپهر دولت و جهانبانی و ستاره اوج سلطنت
و کشورستانی از اخلاق سنیه و اوصاف رضیه مرضیه بقسم
اجزل و سهم اشمل بهره یافته اند و عنان همت عالی بصوب
اکتساب محامد و معالی تافته تیرکی در مکارم اخلاق شده
چون آفتاب عالم کبیر علی الخصوص شاهزاده عالمیان نقاوهٔ
زمرهٔ آدمیان گوهر یکتای عظیم و بختیاری اختر نور فزای سمای
ابهت و شهریاری فرازنده اعلام دین و دولت فروزنده رخسار

ملک وملت بیت شاه قوی طالع فیروز جنگ ❊ گلبن این روضه
فیروزه رنگ ❊ داغ نه ناصیه سرکشان ❊ تیغ زن تارک لشکرکشان
خلاصه اعاظم السلاطین زبده ماجد الملوک والخواقین بیت شاه
ابوالمحسن معین ملک وملت کافتاب ❊ در مقام احترام
از زمره خدام اوست ❊ شهسوار عرصه رفعت که در میدان قدر ❊
ابلق ایام رام رایض احکام اوست ❊ چون نشان دل توقیع
انابت زد رقم ❊ لاجرم امروز منشور شرف برنام اوست ❊
خلد الله تعالی ملکه واجری فی بحار السلطنة فلکه که آوازه توبه
وانابه وانصاف وعدالت او باستماع اقاصی وادانی رسیده
وصیت مکارم اخلاق وشرایف اوصافش در اطراف
آفاق شایع گشته بیت بهر طرف که نهی گوش مدح او شنوی ❊

وازجمله صورتیکه موجب سرافرازی ونیک نامی دنیا وسبب
ازدیاد کرامت وسعادت عقبی تواند بود استرضای جانب
حضرت سلطنت پناهیست بوقتی که موجبات وحشت ورنج
وحشت بجهة بعضی وقایع وحالات قایم بود ووصول آن به
ملازمت بارگاه عالم پناه حضرت اعلی بغایت مستبعد
می نمود بمجرد اشارتی که از حضرت جمجاهی ظل الهی شرف
صدور یافته آنحضرت از دار الملک مرو که مستقر عز وجلال
بود توجه نموده باندکی از خواص خدم بی دهشتی ووحشتی
عازم پایه سریر خلافت مصیر گشته سخن جمعی که درصدد
ابا وامتناع بوده باشند بسمع قبول اصغا نموده اطاعت
والد بزرگوار رفیع المقدار بحکم ان اشکر لی ولوالدیک مقرون

بفرمان برداری حضرت باری است بر همه اختیار فرمود
بعد از آن مدت متمادی مفارقت چون دیده یعقوب کنعان
کمال بنور جمال آن یوسف مصر جلال روشن شد صدای
تهنیت و مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون رسیدن
گرفت رباعی فتاح ازل ز فیض بی اندازه ؛ انداخت ز مقدمش
بشهر آوازه ؛ شد باغ مراد از ان بشارت گلشن ؛ شد کشت
امید از ان رسیدن تازه ؛ چون شاهزاده بدین صفت از
سایر اقران بسمت امتیاز یافته بانظار عواطف سلطانی
ملحوظ و از آثار مراحم بی کرانه خاقانی محظوظ گشته مژده
امن و امان بمسامع عالمیان رسیده و نسیم بهجت و مسرت
از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزیده بیت

شکر

شکر خدا که شام امید زمانه را ؛ صبح طرب ز مطلع عز و شرف
دمید ؛ هر ناوک دعا که گشادند اهل راز ؛ از بازوی نیاز همه
بر هدف رسید ؛ اصاغر و اکابر زمان بدعای آن سرو چمن سر
افرازی گشودند خواص و عوام باداء ثنا و آفرین آن مهر
فلک عزت توجه نمودند فقیر حقیر کاشفی نیز احرام حریم بارگاه سدره
اشتباه بسته بسعادت تقبیل انامل دریای فواضل مستعد
گشت بعد از عرض لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال
زبده نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده
نمود خواست که بنظر دعاگوئی و دولتخواهی دو سه کلمه از اخلاق
ستوده و اوصاف حمیده ملازمان آنحضرت بر ورق بیان
منظور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین

وارکان دولت باشد پس به تحریر این رساله شریفه باخلاق محسنی
مسمی گشته اقدام نمود والتوفیق من الملک المعبود وقبل
از شروع بموقف عرض میرسانند که چون آدمیان مدنی بالطبع
یعنی ایشان را از اجتماع وائتلاف بایکدیگر چاره نیست وامزجه
وطباع مختلف اند هر مزاجی را اقتضائی و هر طبعی را مقتضائیست
پس درمیان ایشان قانونی باید که بران قانون بایکدیگر معاشرت
کنند و بر هیچ کس حیفی نرود و آن قانون شریعت است که تعیین
اوضاع آن بوجه نوامیس الهی باشد و واضع آنرا پیغمبر گویند
چون پیغمبر قانونی و قاعده نهد کسی باید که آن قانون را بقدرت
وشوکت محافظه نماید ونگذارد که کسی از حدود تجاوز نماید
این کس را پادشاه خوانند پس درجه پادشاهی تلو مرتبه نبوت است

چه نبی واضع شریعت است و پادشاه حافظ وحامی آن از اینجا است
که گفته اند الملک والدین توامان نظم نزد خرد شاهی و پیغمبری
چون دو نگین اند بیک انگشتری ÷ گفته آنها است که آزاده اند
کین دو ز یک اصل ونسب زاده اند ÷ و لهذا حق سبحانه و تعالی
بعد از امر بطاعت خود واطاعت پیغمبر خود بفرمان برداری ملوک
وسلاطین فرمود که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم
پس پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ
حدود شرع بشرایط آن تواند کرد و دیگر باید که تامل فرماید
که حق سبحانه و تعالی درباره او این چنین کرامتی ارزانی
داشته او را بر طایفه از بندگان خود حاکم ساخته و رایت
عظمت را در ساحت تعز من تشاء برافراخته ارادت ازلی

افسر اختیار بر فرق او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی
جمعی از آفریدگان را بر قبضه تصرف او باز داده هر آینه باید
که ذات عالی خود را بصفات ستوده و سمات پسندیده
موصوف و موسوم گرداند و پادشاه را رعایت چهل
صفت لازم است که بعضی میان وی و حق سبحانه باشد و
برخی میان او و خلق و این چهل صفت را در چهل باب آورده
شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان
و در هر باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا نمود
و زمان مسامحه نمود رقم ثبت یافت و من الله الاعانه

باب اول در عبادت باب دوم در اخلاص باب سیم در دعا باب
چهارم در شکر باب پنجم در صبر باب ششم در رضا باب هفتم در توکل باب

هشتم

هشتم در حیا باب نهم در عفت باب دهم در علو باب یازدهم در عزم
باب دوازدهم در جد و جهد باب سیزدهم در ثبات و استقامت
باب چهاردهم در عدالت باب پانزدهم در عفو باب شانزدهم در حلم
باب هفدهم در خلق و رفق باب هیجدهم در شفقت و مرحمت باب
نوزدهم در خیرات و مبرات باب بیستم در سخاوت و احسان
باب بیست یکم در تواضع و احترام باب بیست دوم در امانت و دیانت
باب بیست سیم در وفای بر عهد باب بیست چهارم در صدق باب
بیست پنجم در انجاح حاجات باب بیست ششم در تانی و تامل
باب بیست هفتم در مشاوره و تدبیر باب بیست هشتم در حزم و دوراندیشی
باب بیست نهم در شجاعت باب سی ام در غیرت باب سی یکم
در سیاست باب سی دوم در تیقظ و حیرت باب سی سیم

در قراست باب سی چهارم در کتمان اسرار باب سی پنجم در اغتنام
فرصت باب سی ششم در طلب نیکنامی باب سی هفتم در رعایت حقوق
باب ۳۸ در صحبت اخیار باب ۳۹ در دفع اشرار باب ۴۰
در تربیت خدم وحشم وآداب ایشان اما باب اول در عبادت
وآن پرستش حق سبحانه وتعالی باشد بادای فرایض واجبات
وترک قبایح ومحرمات وانقیاد اوامر ونواهی واتباع سنت
حضرت رسالت پناهی ومقرر است که عبادت حق سبحانه
در دنیا بواسطه سلامت است در عقبی رابطه نجات وکرامت
پیرایه **بیت** پیرایه سعادت دنیا عبادت است ؛ سرمایه
کرامت عقبی عبادت است ؛ پس پادشاه باید که صفحه
احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خدا بدهد او را آنچه

در دنیا

در دنیا وآخرت شاید بکار آید فرمان برداری خدای را
برحسب فرمان خود لازم باید شناخت روزها بکار مردم
شبها بکار خود باید پرداخت در خبر است که حضرت مرتضی علی
علیه السلام روزها به ساختن مهمات خلایق مشغول بودند
وشبها را بعبادت وطاعت حضرت خالق اشتغال
می نمودند گفتند یا امیر چرا این همه رنج بر خود روا میداری
نه بروز آسایشی ونه شب آرامشی فرمود که اگر روز بیاسایم
رعیت ضایع مانند واگر شب بیارامم فردای قیامت من
ضایع مانم پس روز مهم مردم میسازم وشب بکار حق میپردازم
یکی از سلاطین هراة از شاه سبحان قدس سره التماس نمود
که مرا وصیتی کن گفت که اگر نجات دنیا ودرجات آخرت

میخواهی شبها بر درگاه آلهی داد گدائی میده و روزها در بارگاه
خود بداد گدایان میرس **بیت** چون بندگان حق همه فرمان بر
تواند ❁ تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر ❁ هر پادشه که خدمت حق را کمر
به بست ❁ بندند خلق هم کمر خدمتش کمر ❁ و چون خوی رعیت تابع
خوی پادشاه است که الناس علی دین ملوکهم پس هرگاه
که پادشاه میل بطاعت کند رعیت نیز بدان کار راغب شوند
و برکات عبادت رعایا نیز بروزگار دولت او واصل گردد

باب دویم در اخلاص و آن پاک ساختن عمل است از ریا
و غرض و سایر علل و درست کردن نیت با خدای عز و جل
بیت هر که به اخلاص قدم میزند ❁ عیسی وقتست که دم میزند ❁
پس باید هر کاریکه سازد نیت او طلب خوشنودی حق سبحانه

وتعالی

وتعالی باشد و نفس خود را دران دخل ندهد که غرضهای نفسانی
عملهای حقانیرا تباه کند **آورده** که از خلفای خراسان فرموده
بود تا بی ادبی را در موقف سیاست بداشته تازیانه میزدند
آن شخص در اثنای آن حال زبان وقاحت بگشاد خلیفه را دشنام
داد خلیفه امر کرد تا دست از او باز داشتند و آزاد کرد یکی
از خواص بارگاه خلافت پرسید که در محلی که تادیب آن شوخ
چشم بیشرم زیاده بایستی سبب بخشیدن و آزاد کردن او چه بود
خلیفه گفت او را از برای خدا ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت
من متغیر شده و در صدد انتقام آمده نخواستم که در کار حق
عرض نفس را مدخل دهم که این صورت از شیوه اخلاص
دور است و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب

محروم و مهجور **بیت** از سخنش آتش من تیز شد ؛ کار آلهی غرض
آمیز شد ؛ داعیهٔ نفس چه بنمود روی ؛ معنی اخلاص نماند از وی ؛
کار کز اخلاص نشد بهره ور ؛ ترک چنانکار سزاوار تر **باب سیم**
در دعا و آن غرض از نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن
مرادات از فیض فضل نامتناهی هر صاحب دولتی را که کلید
دعا بدست آید هر آینه بوعدهٔ ادعونی استجب لکم در اجابت
بر روی او گشاده میشود و دعا برای تحصیل منفعت است
یا برای دفع مضرت سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی
جهة جر منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت است هر آینه
آن را بزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید
نمود تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن تواند بود **بیت** در مسند

نازکی

نازکی نشیند بمراد ؛ انکس که ره نیاز در دل بگشاد **دوم** دفع مکاره
و مضار که آن هجوم خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون
آلام و اسقام و آن نیز جز بتضرع و بکا و زاری و دعا مندفع نگردد
چنانچه حضرت مولوی در مثنوی فرمود ؛ ای که خواهی کز بلا
جان را خری ؛ جان خود را در تضرع آوری ؛ کین تضرع ابر حق
کارها است ؛ وان بها آنجا است زاری کجا است ؛ با تضرع
باش تا شادان شوی ؛ گریه کن تا بی دهن خندان شوی ؛
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست ؛ وی همایون دل که آن
بریان اوست ؛ آخر هر گریه ما خنده ایست ؛ مرد آخر بین
مبارک بنده ایست **آورده اند** که دعای پادشاه عادل
مستجابست هر تیر دعا که سلطان عادل شعار بر کمان

امکان نهاده بشست درست بگشاید بهدف اجابت و نشانه
استجابت میرسد آورده که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه
روز متصل باران بارید بمثابه که کار بر مردمان دشوار شد و
راه آمد و شد بسته گشت و منزلها روی بویرانی نهاد و غصه
در خاطر خورد و بزرگ افتاد جمعی از اهل تنجیم میگفتند که از نظر
فلکی استدلال میشود که این شهر بواسطه کثرت باران خراب
خواهد شد مردم دل از خانمان برداشتند و جزع و فزع در خلایق
افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع
او مردی عاقل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد خود
بخلوت درآمده روی نیاز بدرگاه خالق بیتیار نهاده گفت
خدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری

که تصور همه ایشان را باطل کنی و آثار قدرت بخلاف آنچه در
خیالها میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران قطع شد این
دلیل روشن است چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل
او با رعیت راست هر دعائیکه درباره خود و ایشان کند
بشرف اجابت مقرون خواهد شد بیت پادشاهی که نهاد
از ره لطف * بر سرت افسر شاهنشاهی * هر چه خواهی تو از و خواه
که او * دهدت از و هر چه میخواهی باب چهارم در شکر و آن سپاس
و ستایش باشد هر منعم را بر انعام او چون نعمت سلطنت
بزرگترین نعمتها است پس سلطان باید که پیوسته بشکرگذاری
و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل و هم بزبان
و هم بجوارح و اعضا است اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی

راالشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسید از فیض بیغایت
ولطف بی نهایت اواست اما شکر بزبان آنست که
پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد لله را بسیار بگوید که گفتن
این کلمه دعا است بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنستکه قوت
نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضو برا بطاعت
الهی که بدان مخصوص است مشغول گرداند مثلا طاعت
چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند در علما و صلحا به نظر
حرمت نگرد و در ضعفا و زیر دستان بشفقت نگاه کند و
طاعت گوش آنست که استماع کلام الهی و اخبار نبوی
وقصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ اهل یقین نماید و
طاعت دست آنست که احسان با فقیران و محتاجان

کند

کند طاعت پا رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان
خالص و زیارت گوشه نشینان بی طمع نماید علی هذا چون بحکم لئن شکرتم
لازیدنکم شکرگذاری سبب زیادتی نعمت است حق سبحانه و
تعالی ملک و جاه جلال او را زیاد گرداند بیت شکر سوی شهر سعادت
برد ❊ هر که کند شکر زیادت برد آورده اند که سلطان سنجر ماضی
میگذشت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده بر سلطان سلام کرد سلطان
چیزی میخواند سری جنبانید بزبان جواب سلام او را نه گفت
درویش گفت ای شاه سلام دادن سنت است و جواب دادن
فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فرض من کردی
سلطان از روی انصاف و صیانت در اسلام عنان باز کشید
باعتذار در آمده که ای درویش بشکرگذاری بودم از جواب تو غافل

گشتم درویش کفت که کرا شکر میکردی کفت خدایرا که منعم
مطلق است همه نعمتها داده اوست همه عطاها فرستاده
اوست بیت از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش ٭ هر ذره از و
شده مستغرق نعم ٭ درویش پرسید بچه نوع شکر میکنی جواب داد
که بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها در این مندرجست
درویش کفت ای سلطان تو طریقهٔ سپاسداری نمیداری و
وظیفهٔ شکرکذاری بجای نیاورده شکر تو باید بقدر فیضان نعمت
الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد و روزکار دولت تورا
حاصل و ایام شوکت ترا متواصل شکر نه همین است که عندلیب
نعمه سرای زبان را بکلمهٔ الحمد لله مترنم دارد پس شکر سلاطین که در
حضرت مالک الملوک موقع قبول افتد و بدرجهٔ الشاکر و

یستحق

یستحق المزید مترقی شود آنستکه بر هر چه داری شکر که مناسب آن باشد
بجای آوری شاه التماس نمود که مرا بران مطلع کردان درویش
کفت شکر سلطنت عدل است بر عموم عالمیان و احسان است
با جمیع آدمیان شکر فسحت مملکت و سعت عرصهٔ ولایت طمع ناکردن
در املاک رعیت شکر فرمانروائی حق خدمت فرمان بران شناختن شکر
بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادکان بخاک مذلت و ادبار رحم
کردن شکر معموری خزانه و صدقات و ادارات جهة اهل استحقاق
مقرر داشتن شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن
شکر صحت بیماران ستم رسیده را که از قانون عدل شفای کلی ارزانی
فرمودن شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان
دور ساختن شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آئین مساکن و

منازل درویشان و رعیت را از نزول خدم و حشم معاف داشتن
خلاصهٔ شکرگذاری آنست که در خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری
و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری **بیت** نیاساید اندر دیار
تو کس * چه آسایش خویش خواهی و بس * سلطان را ذوق سخنان
درویش دریافته خواست از مرکب بزیر آید او را زیارت کند
چون در نگریست هیچ جا درویش را ندید و کس از وی نشان نداد بفرمود
تا این نسخه را نوشتند و دستور العمل روزگار ساخت **بیت** پند حکیم
صیقل آینهٔ دل است * مقصود هر دو عالم از این پند حاصل است *

باب پنجم در صبر و آن شکیبائی باشد بر مکاره و ابتلائی که از حق
سبحانه به بنده میرسد و صبر صفتی بغایت مقبول و مرضی است
و منقبت صبر همین بس که بمضمون ان الله مع الصابرین عون

الهی

الهی در دنیا با ایشان است بفحوای انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان است در خبر آمده
که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام
که ای داود تکلف نمای تا اخلاق مرا پیرایهٔ روزگار خود سازی از جملهٔ صفات
بنزای من یکی آن است که صبورم **بیت** صبر بهتر مرد را از هر چه هست *
تا بیابد بر مراد خویش دست * هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در
روی کشد هر چند زودتر خدنگ امیدش بهدف مراد برسد زیرا که
صبر مفتاح فرج است و در خانهٔ راحت جز بدین کلید نگشاید **بیت**
کلید در گنج مقصود صبر است * در بسته آنکس که بگشود صبر است *
چه خارای کوه و چه دیبای گردون * لباسی که هرگز نفرسود صبر است *
در کلمات ملوک ترکستان آورده‌اند که افراسیاب مر امرای خود را گفت

بهیبت و هیکل خود و ابهت و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلافی
که زنند و دعوی که کنند مغرور نگردید تا وقتی که ایشان را باز مانید
بصبر و پایداری اگر بر محک صبر تمام عیارند ایشان را بمردی و مردانگی
اعتبار کنید **بیت** نه بدعوی است قدر و قیمت مرد ٭ قیمت
مرد صبر باید کرد **در خبر است** که روزی یکی از امرا پیش پادشاه ایستاده
بود شاه با او در مهمی مشورت میفرمود قضا را کژدمی در پیراهن
وی افتاد هر ساعت امیر را می گزید و به نیش زهرآلود خود ضرر
میرسانید وقتی که نیش او از کار بیفتاد هر زهر که داشت به
کار برد آن امیر مطلقا قطع سخن در مشاورت نکرد و تغییری در او
ظاهر نشد سخنش از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافته
بخانه آمد آن کژدم را از جامه بیرون کرد این خبر بپادشاه رسید

متحیر

متحیر گشت روز دیگر که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر
از نفس واجب است تو چرا دیروز آزار عقرب را از خود مندفع
نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را
بسبب الم زهر نیش کژدم صبر نتوانم فردا در معرکه رزم بر تیغ
زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را از این سخن خوش آمد
مرتبه او را بلند گردانید بدان مقدار که صبر کرد بمقصود رسید **بیت**
گرت چه نوح نبی هست در ره طوفان ٭ بلا بگردد کام هزار ساله
بر آید **باب ششم** در رضا و آن خوشنودی است بهر چه از قضای
خدا به بنده و بباید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر از رضا
نیست بلکه هر که سر بر آستانه رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر مسند
سرور و سروری نشست رضی الله عنهم و رضوا عنه مؤید این حال است

ومنقبت الرضا باب الله الاعظم موکد انیمقال **بیت** تقدیر چه سابق
است تعلیم چه سود * جز بندگی رضا و تسلیم چه سود * یکی از انبیاء
کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش گفته الهی راه نما
مرا بعملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب آمد که خوشنودی
من موقوفست به خشنودی تو از قضای من چون تو از قضای
من راضی باشی من هم از تو راضی باشم **بیت** هر که راضی شد از قضای
خدا * بهره می یابد از رضای خدا * دلی که بنور رضا روشن شد از
مقدرات الهی روی نه پیچد با مقتضیات الهی الفت گیرد هر چه از
قضا و قدر باو رسد به خوشدلی و رغبت تمام در پزیرد هر آینه بدین
سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد همواره شام و خوش
دل گذراند **بیت** هر عزیزی که با رضا خو کرد * فرح و عیش روی

با او کرد

با او کرد * خوش در آمیز از صفای ضمیر * با قضا و قدر چه شکر و
شیر **باب هفتم** در توکل و آن دل برداشتن است از اسباب و توجه
نمودن بحضرت مسبب الاسباب و طلب کارهای خود از حق
سبحانه هر کار خود را بخدای تعالی گذارد و تفویض باو نماید و
هر چه پیش آید اعتماد بر کرم الهی نماید همه کار او بر وفق دلخواه ساخته
و پرداخته گردد حافظ تو با خدای خود انداز کار دل خوشدار پادشاه را
لازم است که در هر حال رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی
کارهای او را چنانچه باید و شاید بر آورد **آورده اند** که روزی پادشاهی
از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت در
دو چیز یکی در ادای نماز و یکی در توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای
کار خود را در این دو چیز نهاد و این دو خصلت را عادت کرد

ناکاه اورا دشمنی پدید آمد با لشکری کران و سپاه بی پایان روی بدار الملک
وی آورده او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک
یکدیکر رسیدند و منهم برحسب قرار کرفت شبی که در روز او مصاف
مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز میکذارد یکی از ارکان دولت کفت
ای ملک بیاسای که فردا که روز مصاف است کفت که من
امشب کار خدا می کنم فردا کار کار خداست هرچه خواهد کند مرا با آن
هیچ کاری نیست و در آن هیچ کونه اختیاری نه کفت پس
تهیه اسباب کن و معرکه قتال را آماده باش کفت که زره توکل
پوشیده ام و کار خود بوکیل لطف حق کذاشته **بیت** ما کار خویش را
بخداوند کارساز ٭ بکذاشتیم تا کرم او چه می کند ٭ علی الصباح که مصاف
راست شد و لشکر در برابر یکدیکر صف کشیدند مدد الهی از عرصه و

انزل جنود الم تروها در رسید **مصرع** لشکر تایید حق از ملک غیب آمد برون
فی الحال که چشم سپاه خصم بر رایت و چتر پادشاه با توکل افتاد
عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفته هزیمت را
غنیمت شمردند بی آنکه حربی واقع شود و کارزاری دست دهد
شر دشمن کفایت شد **بیت** صبح شفق از مشرق انوار برآمد ٭ اصحاب
غرض را شب سودا بسر آمد

باب هشتم

در حیا و آن خصلتی شریف
و سیرتی مقبول است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم حیا را شاخی از درخت ایمان کفته که الحیاء شعبة من الایمان حیا از
شرایط نظم عالم است اکر صفت شرم از میان برافتد هیچ کس
را از هیچ کس شرم نباشد مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق
از یکدیکر فرو ریزد اما صفت حیا نمیکذارد که هرکس هرچه خواهد کند

بیت صف شکن قلب مناهی حیاست ❊ راهزن خیل مناهی حیاست

پس معلوم است که خواص و عوام را از حیا فایده تمام است و بی تاب آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام ❊ گر حیا نبود برافتد رسم عفت از میان ❊ ور حجابی در میان هست از تقاضای حیاست ❊ یکی از اقسام حیا حیا جنایتست یعنی گناه کار از کردار خود شرم دارد چنانچه آدم صفی چون در بهشت گندم تناول کرد لباسهائی که پوشیده بود از تن آنحضرت فرو ریخت آدم بجیب و راست خود نگریست گریخت در پس هر درخت پنهان می شد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نه بار خدایا از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای خود شرم دارم ❊ اگر گناه ببخشند شرمساری هست و قسم دیگر حیا کرمست که کریم شرم دارد که خواهنده او خجل باز گردد و در حدیث

که حضرت

که حضرت حق سبحانه و تعالی به صفت حیا و کرم موصوفست چون یکی از بندگان سر و دست خود در آنحضرت رفیع او بلند کند شرم دارد که دستهای او را تهی باز گرداند بلکه نقد مراد بر کف آرزوی او می نهد ❊ محال اگر سر بر این در نهی ❊ که باز آیدت دست حاجت تهی ❊ نهایت کرم آنست که سائل را در نزد خود شرمسار و منفعل باز نگردانی چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره زار نشو و نما یافته بود جز آب شور و تلخ ندیده نه چشیده **بیت** مرغکی که خبر ندارد از آب زلال ❊ منقار در آب شور دارد همه سال ❊ وقتی در قبیله وی قحط افتاد بضرورت بجهة تحصیل توشه از وطن مالوف بیرون آمد چون از شورستان در گذشت گذارش بر موضعی افتاد که خاک پاکش مصالح زراعت

بود مقداری آب باران در غدیری جمع شده و هبوب ریاح
خس و خاشاک از او دور ساخته آبی بغایت صفا و لطافت
بنظر وی درآمد عرب هیچ بار آب بروی زمین ندیده بود متعجب شد
پیش آمد قدری از آن آب را بچشید در مذاقش عجب شیرین
و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی
در بهشت آبی دارد شیرین که هرگز طعم او متغیر نگردد فیها انهار
من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم خداوند عالم بر فقر و فاقه من بخشود بزرگی
و بیچارگی من این آبرا از بهشت بدنیا فرستاد مصلحت اینست که قدری
از این آب را برداشته نزد خلیفه روزگار برم و او هر آینه در مقابله
این خدمت بمن احسانی فرماید و اهل بیت من ببرکت انعام
خلیفه از قحط وارهند پس مشکی که همراه داشت از آن آب

پر کرده

پر کرده راه بغداد پرسید روی بدار الخلافه نهاد هنوز میان اعرابی
و بغداد فاصله بود که کوکبه حشمت و دبدبه خلیفه رسید اعرابی
معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار دارد فی الحال بر سر
راه آمد زبان بدعای و ثناجوئی بگشاد مامون بدو متوجه شده گفت
از کجا میآئی گفت از فلان بادیه که اهل آنجا بسبب قحطی و بلای
غلا درآمده درمانده اند گفت کجا میروی گفت بدرگاه تو میایم و دست
تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آوردم که دست از روی هیچ
کس در دنیا بدامن وصل او نرسیده و دیده تمنای هیچ مخلوقی
جلوه جمال او ندیده خلیفه متعجب شد گفت بیاور تا چه داری
اعرابی مشک آبرا پیش آورده گفت ای خلیفه هذا ماء الجنه این
آب بهشت است که کسی ندیده و نه چشیده آب بکو در مزه

شاخ نبات * در مزه همشیره آب حیات * مامون رکابدار فرمود
که تا جامی بزودی از آب بیاورد آبی متغیر اللون و کریه الرائحه
زهومت مسک اعرابی در وی اثر کرده رنگ و بوی او تغییر یافته
خلیفه از آن قدری بچشید بفراست دریافت کرد که صورت
واقعه چه چیز است شرم کرد رخصت نداد که پرده از روی کار او بردارد
گفت ای اعرابی راست گفتی این آبی عجیب و شربتی عزیز نسبت
انیز اهر کس نتواند پس رکابدار را فرمود که تا آن قدح آب را
در مطهره خاصه ریخت و سرا در زاویه انداخت و در محافظت آن
آب مبالغه زیاده از حد می نمود پس روی با اعرابی کرد که تحفه زیبا و تبرکی
پسندیده آورده حاجت تو چه چیز است گفت ای خلیفه مردم
از فاقه و بینوائی در معرض تلفند امید بفضل خدای و بکرم تو

خلیفه

خلیفه گفت تا هزار دینار حاضر کردند گفت زرها را بگیر و از همین
جا بازگشته روی بوطن خود نه اعرابی زر گرفته بر فور بازگشت
یکی از خواص پرسید که حکمت در این که کسی را از این آب نچشانند
و اعرابی را از همین موضع باز گردانند چه بود مامون فرمود
که آن آبی بود بغایت ناخوشگوار و بد مزه و بد بوی اما نسبت
به آبی اعرابی که بدان پرورش یافته بود او را آب بهشت می نمود چون
یکی از شما قدری از آن بخوردی اعرابی را ملامت کردی و طعنه
زدی و آن بیچاره منفعل شدی اگر او را نمیگردانیدم باز شاید
بیشتر میرفت و آب دجله را میدید از آن آب لطیف می
چشید از آورده و کرده خود خجل زده می گشت ما شرم داشتیم
که یکی نزد ما آید بوسیله از کرم ما توقع نماید کرم خجالتی بر صفحه

حال او نشسته باز گردد بیت سخی را شرم می‌آید که سائل ÷ خجل از
در که او باز گردد دو قسم دیگر حیا، ادبست یعنی با آنکه عملی باشد
که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع باشد و حیا ادب آنرا
از اشتغال بدارد چنانچه انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی
با کنیزان و زنان خود مباشرت نکردی گفتی که چشم نرگس به
چشمهای نگرنده می ماند و بحقیقت این صورت که از انوشیروان
واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آن است که ناشی از ایمان باشد
و او آتش پرست بود بلکه صورت اوست که رعایت چون ملوک
اسلام مثل اینصورت مرعی دارند آن حیای ادب باشد ÷
دل که پرواز وصف حیا می شود ÷ آینه نور خدا می شود ÷ دیده
بی شرم پسندیده نیست ÷ در نظر عقل خود آن بنده نیست ÷

باب نهم در عفت و آن احتراز باشد از محرمات خصوصا
از شهوت حرام این از جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند
که آدمی دو نسبت دارد یکی بملائکه که بدان نسبت مایل است
بعلم و عمل و دیگر با بهایم که مناسبت با حرص اکل و شرب و جماع
و شرط عقل آنستکه تا می توان قوت ملکی را زیاد کردن و تقویت
بهیمی میل نماید ÷ از ملایک بهره داری از بهایم نیز هم ÷ بگذر از خط
بهایم گر ملایک بگذری ÷ پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود
آدمی از حلال و حرام فرق نکند و همچنین غلبه شهوت میان
نکاح و سفاح امتیاز نماید پس عفت عبارت از آن است
که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس را باز کشید
دامن همت را بلوث حرام دارد و جز بر وفق شرع براین

صورت اقدام نفرماید و نظر از عملهای ناشایست بسته تا
درهای خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بروی گشاده گردد
چون پادشاه بصفت عفت آراسته است هر آینه ظلمت
فسق و فجور از عرصهٔ مملکت دور شود و غالیه عار و بدنامی بزن و فرزند
کس نرسد * عفت آنجا که رایت افراید * دل و دین را تمام افزاید *
نفس ازاو نیک خوار و زار شود * روح مقبول کردگار شود * الحمد لله و المنه
که این شاهزاده کامکار عالی مقدار را که از بخت و دولت برخور
دار است بیت روی خوب است و کمال و هنر و دامن پاک *
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست باب دهم در ادب و آن صیانت
نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده خود را و
مردم را در پایهٔ حرمت نگاهداشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن

حقیقت ادب آنستکه در جمیع احوال متابعه حضرت رسالت
پناهی را نمایند که ادب کامل او است چه در مکتب خانهٔ ادبی بر
فاحش تا ادبی کسی مانند او مؤدب و مهذب نشده * ادب آموزان
ادیب که او * ادب از حضرت خدا آموخت * از کسی خوان سبق
که در همه حال * سبق از لوح کبریا آموخت * ادب از همه کس نیکو
خصوص از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه ایشان
بر جادهٔ ادب استقامت ورزند پس امور ملک منتظم گردد
و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود بیت از خدا خواهیم
توفیق ادب * بی ادب محروم ماند از فیض رب * از ادب
پر نور گشت این نه فلک * وز ادب معصوم پاک آمد ملک * اکابر
گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم بتخصیص

پادشاهان عالم را دست در اخبار آمده که سلطان روم با
پادشاه مصر طرح مواصلت انداخته هم دختر او را به پسر خود
خطبه کرد هم دختر خود را به پسر او عقد بست و سلسله رسل و
رسائل از جانبین متواصل گشت باتفاق این دو صاحب دولت
سر دو مملکت بیکدیگر اراستگی پذیرفت در امور جزئی و کلی مراجعت
برای یکدیگر مینمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهمی شروع
نفرمودندی روزی ملک بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زنده
حیات و عمدهٔ زندگانی بعد از وفات جز به حیات ایشان باقی نمیماند
ماند ❁ زنده است کسی که در دیارش ❁ ماند خلفی بیادگارش ❁
پس همت بر انتظام حال و فراغ احوال ایشان مصروف باید عنان
عنایت بصوب جمعیت و وسعت ایشان معطوف باید ساخت

من بجهة

من بجهة پسر خود چندین ذخایر نفایس و برده و دستور و ضیاع
و عقار مهیا کرده ام از انطرف رای جهان آرای آنحضرت
در حسن اهتمام بر حال پسر خود چه اقتضا فرموده است چون
این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود گفت مال یار بیوفا است
و محبوبی ناپایدار از و حسابی نباید گرفت و بمتاع فانی دنیای دنی
فریفته نباید شد من پسر خود را به حلیه ادب پیراسته ام و خزانهٔ
مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام مال البته در معرض
فنا و زوال است و ادب ایمن از تغییر و انتقال چون این خبر بملک
رسید گفت که راست میگوید الادب خیر من الذهب ❁ ادب بهتر از
گنج قارون بود ❁ فزون تر ز ملک فریدون بود ❁ بزرگان نکردند
پروای مال ❁ که اموال راهست رو در زوال ❁ عنان سوی ملک

ادب تافتند که نام نکو از ادب یافتند **باب یازدهم** در علو همت
در خبر آمده که ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی
مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ بنظر قبول مشرف
می سازد و رفعت ارجمندی با همت بلند پیوندی دارد که جدائی
ایشان از یکدیگر محال است **بیت** مرغ همت چه بال بگشاید عز و
اقبالش آشیان باشد ؛ پیش چوکان همت عالی ؛ کمترین گوی
آسمان باشد ؛ سلاطین را همت عالی بسکاری کافی و مددکارست
وافی هر کرا از ایشان همت بیشتر است بقدم شوکت از دیگران
بیشتر است همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت
تو اعتبار تو یعقوب لیث را در میدان جوانی یکی از پیران
قبیله گفت که خواطرم تو نگرانست چه در این سن که تو هستی

هنگام

هنگام استیلای شهوت و غلبه تهمتست دستمانی راست کن
تا از برای تو کریمه از خانه واده بزرگ بخواستم یعقوب گفت عروسی
که من خوش کرده ام دستمان او آماده است پیر گفت آنرا بمن
عرض کن که ببینم چیست از عروس نشان بده که بدانم کیست یعقوب
بخانه رفت و شمشیری بیرون آورده گفت من عروس مشرق و
مغرب را خطبه کرده ام دستمان من این تیغ جوهردار و این شمشیر
جوش گداز است ؛ با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست ؛ مهر
عروس ملک به از تیغ تیز نیست ؛ و هم در اینمعنی گفته اند ؛ عروس مملکت
آن مرد در کنار گرفت ؛ که اول از گهر تیغ داد کابینش ؛ در همین معنی
این بیت مشهور است ؛ عروس ملک کسی در برش بگیرد چست ؛
که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند **آورده** که در آن ایام که اسکندر رومی

خواست که رایت جهانگیری در سرحد روم برعزیمت ضبط ممالک
عرب و عجم بردارد رکاب همایون بجهت تسخیر بحر و بر عالم حرکت
دهد بغایت اندیشه ناک بود و ملوک خاطر ارسطاطالیس حکیم وزیر
او بود چون علامت فکرت و نشانه حیرت بر جبهه حال و ناصیه
اقوالش ظاهر دید گفت جهان اسباب دولت مهیا و آماده
و خدم و حشم در موقف بندگی و فرمان برداری ستاده خزاین معمور
و مملکت موفور بصفت استدامت آراسته و نهال دولت بشرف
استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته جاه و جلال بر آستانه
عالی بخدمت کاری نشسته تواضع ضمیر انور و تفرق خاطر ازهر را سبب
چیست اسکندر جوابداد که تامل میکنم عرصه جهان محقر است و ساحت
ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از برای اینقدر ملک

سوار

سوار شدن توجه بتصرف و تسخیر آن نمودن **بیت** گرای آن نکند طول
و عرض هفت اقلیم ٭ که من بنیت تسخیر آن سوار شوم ٭ هزار عالم اگر
آن بود هنوز کم است ٭ که من بعزم تصرف بدان ٭ ارسطو فرمود
که کم نیست شکی که ایالت و حکومت این مایه جهان نه لایق همت
بلند و نه در خور نهمت ارجمند است عرصهٔ مملکت ابدیرا بآن ضم کن تا
همچنانکه بضرب تیغ جهان سوز ساحت سرای فانی را در قید ضبط
میآری ببرکت عدم عالم افروز ملک سعادت باقی هم در
قبضهٔ اقتدار تو آید تا این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد این اندک
بزیب آن بسیار رونق گیرد ملک عقبی خواه کان خرم بود ذره
زان ملک صد عالم بود ٭ جهد کن تا در میان آن نشست ٭ عرصهٔ عالم ترا
آید بدست ٭ اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد

وامر در شاه باز عقل کاملی در هوای ثنای اسکندر بدین سخن جهت آن
پرواز می کند که همای همایونش با استخوان ریزه دنیا سر فرو نیاورد
تو باز ساعد شاهی با استخوان منکر همای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم آن پیشرو قوافل مرادات و کفایت کننده امور و مهمات

هیچ کس را از سلاطین بی مدد عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضهٔ
اقتدار در نیامده و بی تکاپوی بلیغ بر سریر شهریاری و مسند جهانداری
نرسیده ⁂ بعزم درست وسعی کامل ⁂ کس را نشود مراد حاصل عزیمت
درست آن است که چون ملک بقصد کاری کمر بندد و بساختن مهمی
اشتغال نماید هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد
از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو می نماید و در وقت بکار
میآید فرمود که در دفع اعدای مملکت بغایت پسندیده است چه

هرگاه

هرگاه که پادشاه از روی توکل فاذا عزمت فتوکل علی الله پای
رکاب عزمت آرد هر آینه شکر فتح و ظفر دوا بسته باستقبال او
متوجه شوند زیرا که عزم درست نشانهٔ غلبه نصرتست بیت شه چه بعزم
درست پای کند در رکاب ⁂ دل شکند خصم را در کفش افتد عنان ⁂
یکی از ملوک بگل خوردن معتاد بود چندانکه حکما و اطبا او را منع می کردند
و مضرت آن را باز می نمودند ملک از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از
اهل الله بدیدن او آمد او را بغایت زار و نزار یافت و رخسارهٔ ارغوانی
او را بزعفرانی دید تن با تاب و توان او در عقد ناتوانی گرفتار شده
صورت حال را استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز نمود
که مرا از جهت خوردن گل پای حیرت در گل است و دست حسرت
در دل درویش فرمود که چون میدانی از این مضرت بتو میرسد ترک

آن را منیکنی گفت چندانکه جهد میکنم با خود بر نمی‌آیم درویش گفت
این عزمت من عزمات الملوک کجا است آن عزمی که پادشاهان راست
که بهیچ نوع ایشان را از آن باز نمی شود داشت پادشاه از این عزم
متاثر شد و عزم کرد برانکه دیگر گل نخورد ببرکت عزیمت از آن مهلکه
خلاص گردید عنان عزم بهر جانبی که بر تابی مکن بدست تردد عنان
خود را سست کسی بمنزل مقصود ره نمی یابد مگر بسعی تمام و مگر بعزم
درست هر انکه پای طلب در طریق عزم نهاد به تخت گاه بزرگی رسد
بکام نخست **باب سیزدهم** در جد و جهد جد سعی کردن است در تحصیل مطالب
و جهد رنج بردن است در اکتساب مقاصد و مآرب جد و جهد
از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است این صفت
تابع همت باشد هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود

بیشتر

بیشتر واقع شود باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه
حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست آمد فهو المراد
و اگر در حجاب توقف ماند عزم او بعزم عقلا واضح است و علو همت در
طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح ❁ در طلب میکوشم ار یابم زهی
بخت بلند ❁ ور نیابم عذر من افتد بزرگان را پسند ❁ در امثال هند مذکور است
که موری کمر جهد بر میان بسته بود از توده خاکی که نقل آدمیان را به تکلیف
میسر شد ذره ذره بر میداشت و بطرف دیگر میریخت مرغی بر او گذر کرد
شخصی دید که ضعیف و نحیف بنشاط تمام و جهد ما لا کلام امر مذکور را بجای
می‌آورد گفت ای ضعیف تنه و نحیف پیکر این چه کاریست که پیش گرفته
و این چه مهمی است که در آن خوض کرده مور بزبان حال بگشاد گفت
مرا با یکی از قوم خود نظری است چون طلب وصال او کردم این شرط را

پیش آورده که اگر سر وصال مرا داری قدم در نه و این تودهٔ
خاک را از این راه بردار حالا مستعد این کار شده ام و می خواهم که
بدان شرط نمایم و از عهدهٔ آن عهد برآیم مرغ گفت این گمان که میبری
بقدر آرزوی تو نیست و این کمان که میکشی بقوت بازوی تو نه مور
گفت من از عزم این کار جزم کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده ام
اگر از پیش برده ام فبه المراد و الا معذورم خواهند داشت مثنوی
من طریق سعی میآرم بجا ؛ لیس للانسان الا ما سعی ؛ دامن مقصود اگر آید
بکف ؛ از غم و اندوه ماندم برطرف ؛ ور نه شد از جهد من کاری بکام ؛
اندران معذور باشم والسلام آورده که فریدون را در مبادی ایام
سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن داشت
و ریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن اندیشهٔ تسخیر بعضی ممالک

که درتصرف

که در تصرف بعضی از متقلبان بود پدید آمد ؛ کفاف نفس اگر چند اندکست
ولی ؛ جهان بتیغ گرفتن ز همت عالی است ؛ این معنی را با ارکان
دولت مشورت کرد جمعی گفتند ای ملک ملکی داری آراسته و مبالغی
تجمل از او خواسته بی جهت غبار فتنه انگیختن و آتش تشویر براندوختن
صواب نمیآید از آنچه هست تمتعی بردار و ارتکاب مخاطره را فرو گذار
بیت در فراغت کوش و در لذت که نیست ؛ آرزو را هیچ پایانی
پدید ؛ فریدون گفت قناعت مقتضای طبایع بهایم است و
نشستن در کنجی از اقتضای دنائت همت است کم سلطنت نبایدت
هر کرا رغبت تن آسائیست از نشستن کجا بر آساید هر کرا همت جهانبانی
است آورده اند که ملکی پسر خود را بجرب خصمی فرستاده بود خبر آمد
که ملک زاده در راه زره خود را از بر بیرون میکند و دو شب را در

یک منزل خیمهٔ اقامت می زند پدر با و نوشت که ای پسر حق تعالی که
عزت را آفرید کلفت و مشقت را با او قرین ساخت و مذلت را
که خلق کرد آرام و راحت را با و موافق کردانید انکه عزت را بملوک
داد و مذلت را برعایا حظ پادشاه عز مملکت است و قسم رعیت
امن و استراحت این هر دو بخش دریکجا جمع نشود لاجرم پادشاه
باید که آسایش را حرام و وداع نماید راحت را بر رعیت کذارد اگر
چنین نمیکند با استراحت می باید ساخت و از عز مملکت اعراض میباید
نمود لذت شاهی تو را پس راحت دیگر مجو یعقوب لیث در بدایت
حال خود را در مهلکه افکندی و خطرهای کلی را مرتکب شدی از آسایش
نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقتها یک نفس نیاسودی باوی
کفتند تو مردی هستی روی کردان تو را باعث این جفا کشیدن

وخود را

و خود را در عرقاب هلاک افکندن چیست کفت مرا دریغ میآید که
عمر عزیز خود را در اصلاح مس دروی صرف کردن و روی توجه به
پیشه که در آن شریک بسیار باشد آوردن جد در آنست و جهد من برای
انکه خود را بمرتبه برسانم که از ابنای جنس من کسی با من شریک نباشد
کفتند این مهمی است صعب و کاری بسیار مشکل است کفت
من دانستم که شربت مرک چشیدنی و بار فنا کشیدنی است اگر
در بار بلند تلف شوم بهتر از انکه در مرتبه پست بمیرم لاجرم بدین
جد و جهد بدان مرتبه رسید می باش بجد و جهد در کار دامان طلب ز دست
مگذار هر چیز که دل بدان کراید کر جهد کنی بدست آید چنانچه بجد و جهد
بنای بزرگی تمهید میباید بضد این صفت که بطالت و کسالت است
اساس دولت و شوکت در هم می شکند یکی را از آل طاهر سؤال

کردند که سبب زوال ایالت وانتقال دولت شما چه بود جواب داد
که شراب شب وخواب بامداد یعنی کاهلی بکار ملک خود نپرداختیم
از کسالت رسم جلادت برانداختیم لاجرم سفینه اختیار ما در گرداب
زوال غرق گردید وکشتی امید بساحل مراد نرسید ؛ بنای دولت
خود آن کسی خراب کند ؛ که شام می خورد و بامداد خواب کند باب
سیزدهم در ثبات آن پایداری باشد در کفایت مهمات ومداومت
بر دفع مکاره وملمات وفی الحقیقه ثبات مثمر میامن وبرکاتست و
منتج فواید فلاح ونجات وهیچ زمره را از طوایف خلق بصفات
ثبات آنمقدار وابستگی نیست که ملوک راست چه ثبات پادشاه
بر رعیت فرمان برداران ودفع وقمع متمردان وبدکرداران نزدیک
خاص وعام روشن نگردد وچشم وخدم سر بر خط اطاعت ننهند

واهل بغی وفساد از مواد عصیان وعناد احتراز ننماید پس ملکت را
به ثبات استظهار است وملوک را از و استبشار ؛ هر سر که بافت
افسری از گوهر ثبات ؛ در اقتدار بگذرد از چرخ تا ثبات ؛ حکیمی گفته
که هر که خواهد اساس سلطنت او از انهدام امین باشد باید که بنای کار
خود بر ثبات ووقار گذارد ؛ بنای کار بنه بر ثبات وایمن باش ؛ که هر
بنا که بر اصل است پایدار شود ؛ مرد ثابت قدم آنست که از راه
وروش خود بدغدغه هیچ مهندس روی بر نگرداند واز طریق ورسم
خود بوسوسه هیچ موسوس انحراف نورزد که مدد رفیق نجات
جز در طریق ثبات روی نمی نماید چنانچه حکیم الهی فرماید ؛ در تردد ره
نجات مدان ؛ هیچ خصلت به از ثبات مدان ؛ میل داری بر رفعت
درجات ؛ در معانی ثبات ورز ثبات ؛ نشانه ثبات دو چیز است

یکی آنکه در هر کاریکه شروع نماید اتمام آن بر ذمهٔ اهتمام لازم داند
که انوشیروان از قیصر روم پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت
هرگز کار بیهوده نکرده ام و هر مهمی که بدان امر کنم باتمام رسانم قیصر
فرمود که حکمای یونان همین را فرموده اند هر طرح که افکنی چه مردان
جهدی بکن تمام کردان یعنی علمی که برفرازی باید که دگرنگون نسازی
علامت دویم آنستکه سخنی که بر زبان او جاری شود تا ممکن است نقیض
آن تکلم نکند چنانچه در تاریخ مذکور است که روزی سلطان محمود در
میدان غزنین گذشت حمالیرا دید که سنگی گران برداشته بود جهة
عمارت او می برد در بردن آن سنگ رنج بسیار می کشید فرمود که ای
حمال این سنگرا بنه حمال آن سنگرا بنهاد مدتی آن سنگ در آن میانه
افتاده بود اسبان چون نظر بآن کرده میرمیدند جمعی از خواص

بوقت

بوقت فرصت بعرض رسانیدند که فلان حمال بامر عالی سنگی که در
پشت داشت در میانه میدان انداخته اسبان از آن رم میکنند
وکسی غیر آن حمال آنرا برنمی تواند داشت اگر فرمایند آنرا برداشته آنجا را
خالی نماید سلطان فرمود که بر زبان ما گذشته که بنه اگر گوئیم بردار مردم
آن را بر بی ثباتی ما حمل کنند گو سنگ را که همانجا باشد ثقل است
که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آنجا افتاده بود بعد از وفات
بجهة مراعات سخن او هیچکس از اولاد او بر نداشتند **بیت**
سخن شاه شاه هر سخن است ٭ بهمه حال پاس باید داشت ٭ تا نگردد
نقیض آن ظاهر ٭ باید آنرا بلوح دل نگاشت **باب چهاردهم** در عدالت آن
شحنه ایست ملک آرا و لمعه ایست نور افزای ظلمت زدا حق سبحانه
وتعالی در این صفت فرمود یامرکم بالعدل والاحسان عدل آنست

که داد مظلومان دهند و احسان انکه مرهم راحتی بر جکر محرومان نهند
در خبر آمده که یکساعت عدل پادشاه در پلهٔ میزان طاعت راجحتست
از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجهٔ طاعت خیر بعامل نرسد و فایدهٔ عدالت
بخواص و عوام و خورد و بزرگ واصل کردد و مناهج ارباب دین و دولت
و مصالح ملک و ملت ببرکت آن قایم و منتظم شود و صواب عدل از حد
حساب افزون است و از حیز قیاس بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را
داعیهٔ آن شد که حج خانه خدا بکذارد و بقدم حرمت طواف حریم عزت
را بجای آورد و بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفاء ممتاز و
سرافراز کردد دست طواف حرم کردکار در دو جهان واسطه
اقتدار اشراف دین و مملکت و ارکان دولت بعرض رسانیدند که
ای ملک شرط ادای حج و سنت طریق است سلاطین را دشمن بسیار

اکربا

اکر با خیل حشم عزیمت نمائی تهیهٔ ایشان در این راه دور و دراز تعذری
تمام دارد اکر باندک ملازمی توجه فرمائی خطرات کلی متصور است
و دیکر آنکه سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد وقتی که سایهٔ دولت این
حضرت از مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آمد تمام مهام
خواص و عوام در سلک انتظام بیرون شود شاه فرمود که چون این
سفر میسر نشود چکنم که ثواب حج را دریابم و از میمنت استطاعت بهره مند
کردم کفتند در این ولایت درویشی است که مدتها مجاورت حرم کرده و شصت
حج با شرایط بجای آورده حالا در کوشهٔ عزلت کزیده و در آمد و شد مردمان
بروی خود بسته کشته زغوغای خلایق ستوه پای کشیده است ب
دامان چه کوه شاید که ثواب حجی را از او توان خرید و از مثوبات آن
بحظی کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل الله داشت

درخدمت درویش رفته در اثنای سخن فرمود که مرا از روی حج از ضمیر
سر بر زده است ارکان ملک و ملت صلاح در توقف می بینند و استماع
افتاد که ترا حج بسیار است چه شود که ثواب یک حج را بمن فروشی تا تو بنوایی
رسی و من بثوابی درویش گفت که من ثواب همه حجها را بتو میفروشم شاه
گفت که هر حجی را بچند گفت هر گامی که برداشته ام بتمام دنیا و هرچه در
اوست سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقداری اندک در تصرف
من پیش این بها ایک قدم نمی شاید پس چگونه حج توانم خرید و بر این
تقدیر بها همه حجها در خیال چگونه توان گذرانید درویش گفت ثمن همه
حجهای من پیش تو آسان است پادشاه گفت چگونه گفت در قضیهٔ
مظلومی که عدل کنی و یکساعت مهمی که بداد خواهی پردازی ثواب آنرا
بمن بخش تا من ثواب آن شصت حج خود را بتو بخشم و من صرفه برده

باشم

باشم و در این سودا سود کرده باشم پس معلوم شد که سلطان را بعد از
اقامت فرایض و سنن هیچ طاعتی واجب‌تر از اشتغال بمصالح
بندگان خدا و بصفت نصفت زیستن بنظر عدالت در بندگان خدا
نگریستن نیست چه اگر حمایت عدالت باشد ارباب قوت و شوکت
دمار از ضعفا بر آرند چون ضعفا هلاک شوند اغنیا و اقویا بر جای نمانند
چه معیشت خلایق بیکدیگر بازبسته است و انتظام احوال مردم جز
بعدل ممکن نیست عدل نوریست که ملک منور گردد وز شمیمش همه
آفاق معطر گردد عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر تا ترا هرچه
مراد است میسر گردد در فضیلت عدالت همین بس که عادل محبوب
همه مردمانست اگرچه از عدل او فایده بمردم نرسیده باشد و ظالم مبغوض
همه جهانیانست اگرچه از ظلم ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق

این حال و مقباس انیمقال قصه نوشیروان عادلست و حجاج ظالم
باوجود انکه نوشیروان کافر بود و آتش پرست و حجاج بر فراش
اسلام زاده صحابه و تابعین را دیده هر کاه که نوشیروان را یاد کنند
بر او آفرین کویند بسبب عدالت او و چون ذکر حجاج کذرد بر او نفرین
کنند بواسطهٔ ظلم او   دادکری شرط جهانداریست دولت باقی
ز کم آزاریست مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل بکیرد قرار
هر که در این خانه شبی داد کرد خانهٔ فردای خود آباد کرد آورده که
عبد الله طاهر پسر خود را کفت که آبادی دولت در خانه دان ما تا کی بماند
پسر در جواب کفت مادام که بساط عدل و فراش انصاف کسترده
باشد بیت تا پای پادشاه بود بر بساط عدل ❊ بر فرق او نهاده
بود تاج سروری ❊ چون دست از آستین تقلب کند برون ❊ باشد

بفر

نصیب کردن او طوق مدبری ❊ در اخبار آمده که پادشاه سایهٔ لطف
خداست در زمین که پناه می کیرد بوی هر مظلومی و مقر آنست که
هر کرا تاب رنج آفتاب رسد خود را بسایه استراحت میبرد تا رنج او براحت
مبدل کردد و هم چنین مظلوم هر که از آفتاب حرارت و شرارت
ظلم به تنک آید پناه بسایهٔ آله که عبارت از پادشاه است التجا نماید
تا از کلفت بیداد ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایش
نماید ❊ شاه عادل سایهٔ لطف حق است ❊ هر که دارد عدل لطف
مطلق است ❊ خلق را در سایهٔ خود جای ده ❊ و ز شرف بر فرق
کردون پای نه ❊ حکما کفته اند عدل سویت نکاهداشتن است میانهٔ
خلق یعنی کروهی برابر کروهی مسلط نسازند و هر طایفه را بر پایهٔ او نکاه
دارند خدام سلاطین در اصل چهار کروهند اول اهل شمشیر چون

امرا ولشکریان وایشان بمثابهٔ آتشند دوم اهل قلم چون وزرا وکتاب
این گروه بمثابهٔ بادند سیم اهل معامله چون تجار ومحترفات اینها بمثابهٔ
آبند چهارم اهل زراعت ایشان بمثابهٔ خاکند پس هم چنانکه از غلبهٔ
یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود بغلبهٔ یک
گروه ازین اصناف چهارگانه بر دیگری مزاج ملک روی به تباهی
آورد وصلاح عالم ونظام بنی آدم منقطع ونامنتظم ماند بیت سر بگیر از خلق
مرتبه ایست ۞ پیش از آن دوریاقه تعیین ۞ گر کس از حد خویش درگذرد ۞
فتنها خیزد از یسار ویمین ۞ هر کسی را بجای او بنشان ۞ پس بدولت
بجای خود بنشین آورده اند که یکی از علما در مجلس یکی از خلفا حدیثی
روایت می کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمیشوند
واجزای ایشان از یکدیگر نمیریزد خلیفه گفت مرا در صدق حدیث

نبوی

نبوی شایبه وریبی نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که
فی الواقع مظهر عدل بود وبر زبان معجز نشان آنحضرت گذشته که
من متولد شدم در زمان ملک عادل پس عزیمت مداین کرده چون
رسید فرمود که دخمهٔ نوشیروان را بگشادند ویرا که تازه در خاک خوابیده
چنانکه شخصی در خواب باشد وسه انگشتری در دست داشت که
بهر یک پندی نوشته بود اول آنکه با دوست ودشمن مدارا کن دوم
آنکه در کارها بی مشورت خردمندان شروع منما سیم آنکه رعایت
رعیت را فرو مگذار ۞ در روایت دیگر وارد شده که لوحی در زیر
سر وی آویخته بود که در آن نوشته که هر که خواهد ملک وی بپاید
شود گو صفت عدل را بسیار ساز خلیفه فرمود که آن پندها را نوشتند
وآن خاک را بالعطر آلوده ساخت بپوشیدند نقل است که در آن

دخمه یکی از ندمای خلیفه اجازت سخنی نمودند بعد از رخصت فرمود
که عدل را خاصیتی است که بعد از وفات ضرر خاک از کافر
عادل باز میدارند اگر عادل بسعادت اسلام مستعد باشد عجب
که در عقبی ضرر آتش را از او باز دارد خلیفه این سخن را نیز پسندید
فرمود که در ذیل اینوصایا ثبت کنند٭ عدل در دنیا نکونامی کند٭
در قیامت خوب فرجامی کند٭ اندرین عالم معظم سازدت٭ چون
به آن عالم رسی بنوازدت٭ از جمله ارکان عدل اصغاء کلام دادخواه است
یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن
مهمات ایشان آوردن از آنکه بسیار گوینده تنگ نباید زیرا که
پادشاه حکم طبیب حاذق را دارد و مظلوم بمثابه بیمار است مریض
می خواهد که تمام احوال خود پیش حکیم باز گوید پس اگر همه سخن بیمار را

گوش

گوش نکند بر حقیقت مرض او مطلع نشود بی اطلاع بر مرض و تشخیص آن
چگونه علاج مرض را توان کرد٭ تو طبیبی و منت بیمارم٭ حال دل از تو
چه پنهان دارم آورده‌اند روزی یکی از بزرگان حال خود باز گفت گوش
نکرد دیگر بار باز گفت التفات ننمود سیم بار عرض کرد گفت چند
درد سر میدهی گفت سر توئی درد کجا برم بزرگ را خوش آمد و
حاجتش روا کرد بیت سر بر آوردی بدولت پای مردی کن بلطف٭
دست رس دادت خدا افتادگان را دستگیر٭ یکی از سلاطین
بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را زکوتیست زکوة سلطنت چیست
جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری آنست که اگر برای مظلومی
دادخواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض نماید سخن او را اصغا نماید
و با او بمدارا و مواسا سخن گوید جواب درشت باز ندهد از سخن گفتن با

ضعفا و فقرا عار ندارد که مکالمه با خوردان از خصال بزرگانست
چه بر حضرت سلیمان علیه السلام در موکب سلطنت و شرف نبوت
سخن مور ضعیف را استماع فرمود نظر کردن بدرویشان بزرگی کم نمیکرد
سلیمان بدان حشمت نظر میکرد موران را آورده‌اند که پادشاهی در دار الملک
چین بزیور عدل آراسته و نهال احوالش بصفت پیراسته
ستم را زبان عدل را سود از خدا راضی و خلق خوشنود از و
ناگاه آفتی بحس سامعهٔ او راه یافته گرانی در گوش او پدید آمد
ارکان دولت را جمع کرد چنان زار بگریست که همهٔ حاضران بر
احوالش بگریه در آمدند از برای تسلّی او حیلها برانگیختند و تدبیرها
کردند ملک فرمود که شما گمان می برید که من بر قوت حس سمع میگریم
چه میدانم که عاقبت کار فتور و قصور بقوی حواس راه یافت

پس بر بطلان چنان چیز مرد خردمند چرا اندوهگین شود امّا گریه
من از برای آنست که ناگاه مظلومی دادخواهی را در بارگاه فریاد کند
و صدای استغاثه او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من
عند الله مواخذه باشم امّا در این باب فکری کرده ام بفرمائید
تا در دیار منادی کنند که کسی غیر دادخواه جامهٔ سرخ نپوشد تا بدین
علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان را بدهم داد
مظلومان بده مقصود محرومان بر آر دین و دنیا را بدین داد و دهش
معمور دار بسیار بود که بیک داد که داده اند و بفریاد مظلومی که رسیده اند
از عقوبت عقبی برات نجات گرفته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان
ملکشاه سلجوقی روزی بر کنار زنده رود شکار میکرد زمانی جهت
استراحت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان او غلامی که حاجب

خاص او بود بدهی درآمد گاوی دید که بر کنار جوئی میچرید بفرمود تا آن گاو را
گرفته بکشتند قدری گوشت از وی بخورد و آن گاو از عجوزه بود که
معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیران گاو حاصل میشد چون
پیره زن از اینواقعه خبردار شد از خود بی خبر گشت چون بحال خود آمد
رفت بر سر پلی که گذرگاه سلطان بود بنشست تا کوکبهٔ دولت شاهی
ظاهر گردید برخاست و عنان مرکب شاه را گرفت همان غلام بتازیانه
برآورده خواست بر او زند و منع نماید که سلطان فرمود بگذار که مظلوم
و بیچاره می نماید تا ببینم که تظلم او چیست و داد او از دست کیست
پس رو براه پیره زن کرد که سخن گوی پیره زن بحکم آنکه گفته اند ❊ مظلوم دلیر
باشد و خیره زبان ❊ زبان بگشاد که ای پسر ارسلان اگر داد من از
سر این پل زاینده رود ندهی بعزت و جلال احدیت قسم است

که در سر

که در سر پل صراط تا انصاف خود را از تو نستانم دست مخاصمت
از تو برندارم نیک اندیشه کن که از این دو سر پل کدام را اختیار می
نمائی ❊ انصاف خود و داد من امروز بده ❊ بدهی به از آن بود که بستانند ❊
سلطان از مهابت این سخن پیاده شد گفت زنهار ای مادر مرا
طاقت آن سر پل نیست بگو که تا که بر تو ستم کرد تا داد تو را از او من
بستانم پیره زن گفت ای ملک همین غلام که در حضور تو ایستاده
و تازیانه غوایت بر سر من کشیده چشمهٔ عیش مرا مکدر ساخته است
گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیران بود کشته کباب کرد
ملکشاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند در عوض یک گاو هفتاد
گاو از حلال ترین وجهی بدو دادند بعد از چندگاه که سلطان وفات
کرد هنوز پیره زن در حیات بود نیم شبی بسر قبرش آمد روی نیاز بدرگاه

الهی آورد گفت الهی بندهٔ تو در این خاک است وقتی که من درمانده
بودم دست من گرفته و حالا او بیچاره است دستگیری او کن
من بیچاره بودم با عاجزی مخلوقیت خود بر من بخشود این زمان او
بیچاره است تو با قوت خالقیت خود بر او ببخشای یکی از عباد ملکشاه را
وقتی در خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد گفت اگر دعای پیرزن
دادخواه فریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت خلاصی ممکن
نبود ❊ گفت که بر رهگذران کنده پیر ❊ گر بدعایم نشدی دستگیر ❊
بی نظر مرحمت پادشاه ❊ حال من غمزده بودی تباه ❊ داد مرا او بدعا رد
نمود ❊ فیض دعاش در رحمت گشود ❊ رکنی دیگر محافظت حکم الهی است
یعنی دادی که دهند باید که مطابق حکم شرع باشد در خشم و رضا جانب
حق را فرو مگذارند که حکم او بالای همه حکمها است هر که سر از حکم

او نه پیچد هیچکس از حکم او سر نپیچد هر جا که پادشاه و سلاطین و زیردست
محکوم آستان درکبریای اوست **نقل است** که در ایام یکی
از خلفا کسی گناه بزرگ کرده بود فرار کرد برادر او را گرفتند نزد خلیفه
آوردند حکم کرد که برادر خود را حاضر کن اگر نه ترا بقتل رسانم آن شخص
ای خلیفه اگر عامل تو خواهد کسی را بکشد تو بدان نشان فرستی که
فلان را بگذار آن کس را گذارد یا نه گفت آری میگذارد گفت پس من
حکم آورده ام از پادشاهی که تو بغایت او حاکمی که مرا بگذار ای
گفت حکم تو کدام است گفت این شریفه ولا تزر وازرة وزر اخری
یعنی هیچکس را بر گناه دیگری نگیرند خلیفه متأثر گشته گریست گفت
که او را بگذارید که حکم محکم و نشان مبرم آورده است که الا له الحکم و هو
خیر الحاکمین ❊ حکمی که آن ز بارگه کبریا بود ❊ بالاتر از مقوله چون و چرا

بود ۞ حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل ۞ خود در حضره مخالفت آن کرا
بود در خبر است که عمرو بن لیث یکی را به سخن صاحب غرض محبوس می
کرد مادر آن شخص عرضه داشتی نوشت بر سر راه عمرو آمد و بایستاد
چون باو رسید پیره زن به تعجیل کاغذ را باز میکرد که بدست عمرو دهد مرکب
عمرو تند شد برمید عمرو متغیر گردید گفت تا او را دور کردند از آنجا درگذشت
دیگر بار عجوزه بر سر راه آمد و ایستاد تا آنکه عمرو باز گردید پیش آمد و تظلم
کرد عمرو پرسید که این عجوزه کیست گفتند مادر فلان محبوس است عمرو
روی از آن بگردانید و بدان ملتفت نشد پیره زن گفت ای ملک حکم تو
درباره پسر بی گناهم چیست گفت آنکه صد چوبش بزنم و رویش را سیاه
و گویم گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که بسلطان عاصی شود سزای او
این است پیره زن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم را

می کنم

می کنم گفت حکم خدا کجا است که هر حکم تو خواهی کنی از هیبت این سخن
لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش گردید چون بهوش آمد بفرمود تا آن پسر را
از زندان بیرون آوردند و خلعت خود را در و پوشانیده بر مرکب خاص
خود سوار کرده گفت او را گرد شهر و بازار بگردانند و منادی کنند که
هر حکم که خدا کند عمرو لیث کیست که خلاف آن را در خاطر گذراند ۞
او حاکم است ما همه محکوم حکم او ۞ ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست ۞
رکنی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و به نیک خواهی ایشان
مایل بودن چه پادشاه را در هر باب اثر تمام است اگر نیت عدل کند
برکت و جمعیت نتیجه دهد اگر نعوذ بالله خلاف این باشد برکت از نعمت
برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته شود شیخ مصلح الدین سعدی
این معنی را بسلک نظم کشیده ۞ در آن کوش تا هر چه نیت کنی ۞ نظر در صلاح

رعیت کنی * که سلطان اگر نیت بد کند * مهم جهانی بهم برزند آورده اند
که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد او از
تشنگی بطاقت کردید از هر طرف نگریست سایه و سرچشمه می طلبید
از دور سیاهی بنظرش درآمد مرکب بدان طرف راند خیمه کهنه دید
درمیان بادیه زده پیره زنی با دختری درمیان آن خیمه نشسته چون
قباد رسید پیره زن برجسته از خیمه چون بیرون آمد عنان مرکبش را
گرفته فرود آورد ما حضری که بود حاضر کرد قباد تناول فرمود آن
آشامیده خواب بر او غلبه کرد چون از خواب برآمد بیگاه شده بود
شب را آنجا اقامه کرد نماز شام گاو از صحرا درآمد دختر پیرزال
آن را بدوشید شیر زیادی حاصل شد چنانکه قباد عجب ماند با خود
گفت این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند که کسی بر اسرار ایشان

اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی می گیرند اگر هفته یک روز را به
سلطان دهند مال ایشان را نقصانی نمیرسد و خزانه را توفیری
میشود نیت کرد که چون بشهر رسد آنرا ضعه را بر رعیت نهد چون صباح
شد دختر گاو را بدوشید فریاد برآورد نزد مادر دوید که ای مادر روی
بدعا بردار که پادشاه ما نیت ظلم کرد قباد تعجب کرد و گفت از چه
دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر می داد امروز قدری نداد
هرگاه شاه نیت را بد کند برکت را حق سبحانه و تعالی بردارد قباد گفت
راست گفتی در حال آن نیت را از دل دور کرد و گفت برو بر سر گاو
و بدوش دختر برخواست دیگر باره گاو را بدوشید شیری زیاد
حاصل آمد بار دیگر نزد مادر دوید مژده نیکوئی شاه را بوی رسانید از
اینجاست که گفته اند ملک عادل بالاتر و بهتر است از ابر بارنده و

آفتاب تابنده ❊ سران نم کز ابر بهاران بود ❊ در اندیشهٔ شهریاران بود ❊
چه برگردد اندیشهٔ پادشاه ❊ نیاید زمین نم بوقت از هوا ❊ چه عادل بود
شه نیکبختی منال ❊ که عدلش به است از فراخی سال و نیز در همین معنی
نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر باغستانی رسید
پیریکه باغبانی میکرد حاضر بود گفت ای پدر درین باغ انار هست
گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیار پیر در باغ رفت
و فی الحال قدحی از آب انار کرده بیرون آورده بهرام در کشید گفت
ای پیر در سالی ازین باغ چند حاصل بر میداری گفت سیصد دینار
گفت چند خراج میدهی گفت شاه ما از درخت خراج نمیگیرد
از زراعت عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغستان
زیاد دارد و در هر باغی درختی بی شمار است اگر از حاصل باغ

نیز

نیز ده یک را بدیوان دهند مبالغ کلی خواهد شد و رعیت را چندان
زیانی نمیرسد بعدرا لفرمایم تا خراج از محصولات باغات نیز
بگیرند پس باغبان را گفت قدحی از آب انار بیار باغبان
رفت و پس از مدت مدید قدحی آب انار بیاورد بهرام گفت ای
پیر آن نوبت رفتی و زود باز آمدی این کرت انتظار بسیار دادی
برابر آن نیز نیاوردی پیر دانست که آن سوار بهرام است
گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت
نیت خود را تغییر داد و اندیشهٔ ظلم کرده لاجرم برکت از میوه رفته
در نوبت اول از یک انار آنهمه آب گرفتم این کرت از ده انار
برابر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن متأثر شد آن اندیشه را از
دل بیرون کرد گفت ای پیر آنمقدار آب دیگر بیرون آور

بباغ درون رفته بزودی بیرون آمد خندان و قدحی مالامال از آب انار
بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالتست که باز پادشاه
ما نیت ظلم را تغییر داد که فی الحال اثر برکت ظاهر گردید که از یک
انار اینهمه آب حاصل آمد بهرام صورت حال با پیر در میان
نهاد و قصه تغییر نیت خود باز گفت این سخن از آن شاه دولتمند بر
صفحه روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین حکایت پند پذیرند و
نیت خیر مصروف سازند ❊ هر شاه که او نیت خود راست کند ❊
باید ز خدا هر آنچه درخواست کند حکما فرموده اند که عدل خوبترین
فضیلتی است و ظلم زشت ترین روی نتیجه عدل بقای مملکت
و معموری خزاین و آبادی قرای و مداین ثمره ظلم زوال مملکت و
خرابی ملک است در وصایای هوشنگ این سیامک مذکور است

که ای

که ای پسر باید که رایت ظلم مطموس و آیه جور را منکوس داری
از ناوک آه مظلوم ستم رسیده و ناله محرومان محنت کشیده بپر
هیزی که بزرگان گفته اند ❊ آنچه یک پیره زن کند بسحر ❊ نکند صد هزار
تیر و تبر ❊ از سوء خاتمت و وخامت عاقبت ظلم و ستم اندیشه
کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است در طلب مال
که پایمال هر کس و دست فرسوده هر خس است با رعیت مناقشه
منما که بی شائبه شک و غائله شبهه ❊ از رعیت شهی که مایه ربود ❊
بن دیوار کند و بام اندود ❊ ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند
و اهل ظاهر آن را حکایتی ساخته اند که سلطان محمود با رکان
دولت خود گفت که کسی را پیدا کنید که ابله ترین مردم باشد
ایشان حکما و ندما و زرکان باطراف عالم فرستادند ایشان

متوجه شدند باستعلام تمام براین چنین کس مشغول بودند و در
استکشاف احوال جهال و احماق مبالغه می نمودند و آخر کسی را
دیدند که بشاخهٔ درختی نشسته تبری بربن آن شاخه می زند که شیحه کرد
معلوم بود که اگر آن شاخه بگسلد هر آینه آن مرد بر زمین افتد و هر از
جان اگر داشته باشد یکی را بسلامت نبرد همه اتفاق کردند
که این مرد ابله ترین خلق است او را گرفته بنزد پادشاه آوردند
و صورت حال موقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که
از او ابله تر هست گفتند حضرت سلطان فرمایند فرمود حاکم
ظالم که بجور و تعدی بیخ رعیت خود را بر اندازد و خود را بدین واسطه
منکوب و پریشان سازد بیت رعیت چه بیخند و سلطان
درخت ❊ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ❊ تبر بر بن آن درختی

مزن

مزن ❊ که بالای شاخش گرفتی وطن ❊ که چون سست گردید بیخ
درخت ❊ زپا اندر آید زنکباد سخت ❊ کسی کو جفا و ستم می کند ❊
یقین است کو بیخ خود می کند در امالی خواجه امام که خطیب مدنی
گفتندی مذکور است که در سمرقند ظالمی بود که خلایق از
جفای او در عذاب و از تعدی بنهایت او در شکنجهٔ عقاب بودند
چون شکوه ظلم و عدوان او بر در بارگاه الهی بسیار شد شبی در
غرفه بر تخت خوابیده تیری از هوا در آمد بر سینه او نشست چنانکه
از پشتش گذشت فی الحال هلاک شد صباح آن تیر را از سینهٔ
او کشیده در او نوشته بود که حاصل مضمونش اینست که ستم
می کنی از برای ستمکار تیری مقرر است که در اعضا رود و تر از سوزن
فرو میرود بزرگی این معنی را بر این سیاق نظم کرد ❊ بان

ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم * اندیشه از ناوک دل دوز درکمین
گر هست تیر نو ز ناوک دل دوز بگذرد * پیکان آه بگذرد از کوه آهنین
حکیم خاقانی چه نیکو گفته * بترس از آه مظلومی که بیدار است
چون باران * تو خوش خفته ببالین تو آید سیل بارانش * بترس از
تیرباران ضعیفان در کمین شب * که هر گوز خشم نالان تر قوی تر زخم
پیکانش * الحمد لله که بر دولت شاه زاده کامکار و برداشته حضرت
آفریدگار جای آن دارد که جهانیان بنازند و ساکنان مرو بلکه تمامت
اهل خراسان از کمال شادی سرافرازند که آثار عدل و انوار
فضلش باقطاب جهانیان رسیده و فراش اقبالش بساط
شادروان عاطفت باز کشیده اعالی از مملکت پایدار او می نازند
و اعادی از سطوت تیغ آبدارش میگدازند * معین دولت و الدین

ابوالمحسن شهنشاه * که باشد راست قدرش بر فراز قبه خضرا *
زمین از عدل او تازه زمین از فیض او خرم * رعیت شاد و ملک
آباد و خلق آسوده از غوغا * زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالش *
کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا * همیشه تا بود گردون
همیشه تا بود دوران * بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا *
باب پانزدهم در عفو و آن ترک عقوبت گنه کار است در حال قادر
بودن بر انتقام این خصلت بر جمله خصال فایق است حق سبحانه
و تعالی پیغمبر خود را امر فرمود که خذ العفو یعنی فرا گیر سیرت عفو را
و تجاوز کن از گناهی که بالنسبه بتو کرده باشند از این جهة بود که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه همه صنادید قریش را
که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء الهی

ایشان را بمژده عفو شاد کردانید که لا تثریب علیکم ؛ ما عادت خود
بهانه جوئی نه کنیم جز نیکی و نیک خوئی نه کنیم ؛ آنها که بما بسی بدیها
کردند ؛ ما با ایشان بجز نکوئی نه کنیم ؛ حکما کفته اند که کناه هر چند بزرکتر است
فضیلت عفو کننده زیادتر است آورده که یکی از کنه کاران
نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال انکه چند کس از اقارب ملک را
کشته بود ملک کفت بسی جراتست که با وجود کناهان بزرک که
نسبت بمن و خویشان من کردی از عقوبت نترسیدی و نزدیک
من آمدی جواب داد که جرات من بحضرت تو و نا ترسیدن
از عقوبت تو جهه آنست که میدانستم هر چند کناهم بزرک است
عفو تو بزرکتر است ملک سخن او را پسندید کناهان او را بخشید
یکی از محرمان ملک از و سؤال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی از او

انتقام نه کشیدی و بسخن او فریفته کشتی کفت چنین است
با خود تامل کردم که اکر از و انتقام کشم نفس من شاد شود
اکر عفو کنم دل او شاد شود مرا نیک نامی دنیا و ثواب عقبی حاصل
آید دانستم ؛ در عفو لذتیست که در انتقام نیست ؛ یکی از خلفا
کوید که اکر مردمان بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چه
بهجتی از کناه کسی در کذشتن هر آئینه تحفه درکاه حجر کناه نبازند ؛
مجرم کر این دقیقه بداند که دم بدم ؛ ما را چه لذتیست ز عفو کناهکار ؛
همواره ار بکاب جرایم کند بعمد ؛ پیوسته نزد ما کنه آرد به اقتدار ؛
اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلانکار که عمروی کنه
کند چکوئی کفت ای ملک اکر کناه نبودی صفت عفو که بهترین
فضیلتی است از کسی ظاهر نشدی پس کناه آئینه بنیاد عفوا ست

کنه کار سبب ظهور آن شده درباره او باید که آن معنی بظهور
رسد * کناه آینه عفو و رحمت است ای شیخ * مبین بچشم حقارت
کناه کاران را * اسکندر کفت عفو در چه وقت نیکوتر است
کفتند در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر
کذاری کرده باشی در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمن خود
ظفر یافته او را اسیر کرده در معرض خطاب بداشتند از و
پرسید که خود را چون بینی جواب داد که خدا چیزی را دوست
میدارد که عفو است و تو چیز را دوست میداری که ظفر است
پس حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی بتو ارزانی
فرمود و عفوی که او دوست میدارد تو نیز بجای آر شاه
این سخن را پسندید او را آزاد کرد پس ملوک جهاندار باید که ترک

مجازات

مجازات بدی کنند و شکرانه قدرت بر انتقام که کار خجلت
زده را به بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشورکشای
و طریقه پادشاهان عالی رای عالم آرای چنین بوده است *
ز ابتدای دور عالم پادشاه * از بزرکان عفو بوده و از فرودستان
کناه آورده که یکی از مقربان پادشاهان کناهی کرده بود در معرض
تادیب و تعذیب افتاده روزی پادشاه با یکی از خواص درباره
او مشاورت کرد آن شخص کفت که اکر بنده بجای پادشاه
بودمی او را به حکم سیاست داشتمی شاه کفت اکنون چون
به جای من نیستی کردار من باید خلاف کردار تو باشد پس من
از او عفو کردم چه اکر کناه از او بد نمود عفو از من نیک می نماید *
اکر توقع بخشایش خدا داری * ز روی عفو و کرم بر کناهکاران بخش *

آورده که یکی را پادشاهی بود بعملی فرستاد از او طوری که شاهرا
ناپسندیده بود صادر گردید شاه او را عزل کرد فرمود او را
بند کرده بپای تخت آوردند آغاز عتاب و خطاب کرد این
بیچاره گفت ای پادشاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف
عتاب آورند در نزد رب الارباب باز خواهند داشت و تو در
آنوقت چه چیز را دوست میداری گفت عفو الهی را گفت در
حق من پس فرما که عفو الهی بازبسته است به عفو پادشاهی ۞
من پیش تو مجرمم تو در پیش خدا ۞ گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند ۞
پادشاهرا این سخن پسند افتاد بند را از پای او برداشته باز
بسر همان عمل فرستاد ۞ عفو فرمودن مبارک خصلتی است ۞
هرکه دارد عفو صاحب دولتی است ۞ دل ز نور عفو روشن می

شود ۞ وز نسیمش سینه گلشن میشود ۞ دوست دارد عفو را پروردگار ۞
آنچه ایزد دوست دارد دوست دار ۞ و عفو حدی از حدود الهی
را نمی شاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید ۞ اگر آن جرم را
حدیست شرعی ۞ نباید داشت آنجا عفو مرعی ۞ بلا را حد شرعی
هم چه سد است ۞ که عفو آن در او اجرای حد است ۞ باب
شانزدهم در حلم است یکی از اخلاق الهی حلم است کما قال الله
تعالی ان الله غفور حلیم جمله انبیا و اولیا را از این صفت نصیبی
داده اند تا بقوت آن صورت غضب را که مفسد ایمان است
و پیشرو لشکر شیطان است بشکسته اند در حدیث آمده که قوی
ترین شما نه آن کس است که مردمان را بیفکند و از پای در آورد
بلکه آنست که در حال غضب خود را بیفکند و مالک نفس خود باشد

مردی کمان مبر که بزور است پردلی ❊ با خشم اگر برآئی وآن
وقت کاملی ❊ در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجبست
که نفس خود را ریاضت دهند به حلم و رام گردانند در فرمان برداری
تا هر چه بشنوند که خلاف رضای ایشانست در خشم نشوند
زیرا که ایشان را قدرت و توانائیست که زیر دستان مطیع
ایشان می باشند اگر خشم زبردست حلم نباشد و غضب محکوم
بردباری نبود بهر قولی و فعلی خشم گیرند و هر آینه مستاصل نشوند
و ملک را رونق نماند ❊ بردباری خزینه خرد است ❊ هر که را حلم نیست
دیو و دد است ❊ دیو بند است حلم اگر دانی ❊ غضب از دست
اوست زندانی ❊ مرد حلیم آن است که سیلاب غضب
با آنکه چون کوه شامخ بود اگر در هم او فتد او را از جای نتواند برد و

نایره

نایره خشم با وجود آنکه کره اثیر از التهاب او در خطر است
در وی تصرف نتواند کرد و حلم آتش غضب هیچ سلطانی
نیابد و بی سعادت بردباری هیچ حاکمی گفت گوی رعایا
بر نتابد پس پادشاه عادل آن است که حلم را زیور روزگار
خود سازد و بدستیاری او بنیاد خشم عالم سوز را بر اندازد
❊ چه حلم اندر آمد غضب گشت پست ❊ غضب را همین بود
باری شکست ❊ ستون خرد بردباری بود ❊ سبک سر
همیشه بخاری بود ❊ از سلیمان وراق نقل کرده اند که گفت
روزی در خدمت یکی از خلفا بودم نگینی از یاقوت دیدم که
طول آن چهار انگشت و عرض آن دو انگشت در صفا و رنگینی
چون خورشید تابان و ناهید درخشان پس زرگر را خواست

گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت را
برگرفت و رفت قضا را روز دیگر به مجلس او رفتم از او انگشتری
یاد کرده بفرمود تا زرگر را آورند چون زرگر حاضر شد دیدم
که رعشه بروی افتاده چون بید بر خود می‌لرزد خلیفه پرسید
که سبب تغیرت از چه چیز است گفت مرا امان ده که گویم
گفت امان دادم زرگر نگین را بیرون کرد بچهار پاره شده
بود گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و می‌خواستم که نگین
نشانم از دست من بر سندان افتاد به چهار پاره شد
خلیفه تبسم کرد و گفت برو این را به چهار انگشتری ساز
و ترا در این هیچ گناهی نیست و این صورت که از خلیفه
صادر شد غایت حلم و بردباری است ❋ حلم سرمایهٔ

کمال بود ❋ سبب عزت و جمال بود ❋ حلم شادی عزت هر
خجلی است ❋ مومیائی هر شکسته دلی است ❋ نوشیروان
از بوزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت که حلم نمک خوان
اخلاق است که چه حروف را بر گردانند ملح شود چنانکه هیچ
طعامی بی ملح مزه ندارد هیچ خلقی بی حلم جمال نماید نوشیروان
گفت علامت حلم کدام است گفت حلم سه نشان دارد
اول آنکه اگر ترش روئی و سخت روئی با وی سخن تلخ در میان
آورد در برابر آن جوابی شیرین بر زبان راند اگر بفعل نیز او را
برنجاند با ایذای وی احسان نماید ❋ با تو گویم که چیست غایت
حلم ❋ هر که زهرت دهد شکر بخشش ❋ کم ز هر درخت مباش ❋
هر که سنگت زند ثمر بخشش ❋ هر که بخراشدت جگر بجفا ❋ هم

چه کان کریم زر بخش علامت دوم آنستکه در عین آنکه آتش خشم
زبانه زند و صولت غضب و سطوت او بغایت رسد خاموش
کرد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است درویشان سالک
علاج غضب را بدین نوع کرده اند سیم فرو خوردن خشم است
از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بوده آورده که روزی نوباوهٔ
بوستان ولایت و شجرهٔ باغستان هدایت سبط النبی الامی
حضرت حسین ابن علی علیهم السلام با جمعی از مهمانان از اشراف
عرب بر سر خانی نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم به مجلس
درآمد پایش بحاشیهٔ بساط آمد کاسه از دست او بر سر شاهزاده
افتاد آشها بر رخسار مبارکش فرو ریخته شاهزاده از روی
تادیب نه از روی تعذیب در و نگریست بر زبان خادم جاری شد

والکاظمین الغیظ شاهزاده فرمود که خشم را فرو خوردم خادم
عرض کرد والعافین عن الناس فرمود که عفوت کردم خادم
تتمه آیه برخواند که والله یحب المحسنین شاهزاده فرمود که از مال خود
آزادت کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمهٔ خود لازم کردانیدم
بدی را مکافات کردن بدی بر اهل صورت بود بخردی به
معنی کسانی که پی برده اند بجای بدی نیکوئی کرده اند در اخبار
آمده که از حضرت عیسی علیه السلام سؤال کردند که سخت ترین
چیزها چیست جواب داد که خشم خدا گفتند بچه چیز از غضب الهی
ایمن توان شد فرمود که بترک غضب خود حضرت مولوی در مثنوی
اشاره بدین حکایت فرموده گفت عیسی را یکی هوشیار
سر چیست در هستی ز جمله صعب تر گفت ای جان صعب تر

خشم خدا ❖ که از دوزخ همی ترسد که ما ❖ گفت از این خشم خدا چه بود
امان ❖ گفت ترک خشم خویش اندر زمان ❖ ترک خشم و شهوت
حرص آوری ❖ هست مردی در کت از پیغمبری ❖ و بباید دانست
که غضب در بسیار مواضع بهتر از حلم است چه غضبی که از
جهة حرص و طمع یا بواسطه تکبر از خویشتن داری بود مذموم است
اما از برای اعلام معالم دین مبین و جهة حفظ مراسم شرع و دین
بسیار ستوده و پسندیده است اگر مثلا از خیانت محرمان
حرم خود کسی حلم ورزد عقلا و شرعا مذموم است و از نظر
اهل مروّت ساقط چون غیرت غضبی دست نهد کمال مرد
در آنست که محلّ حلم و موضع غضب را به نظر صحیح تمیز کند تا هر
چه مناسب بود بکار برد خوب گفته اند ❖ قهر و لطف اندر

محلّ

محلّ خود نکوست ❖ جای گل گل باش و جای خار خار

باب هفدهم در خلق و رفق مراد از خلق خوش خوئی است و غرض
از رفق نرمی و دل جوئی است یکی سازکاری است بمواسات
و ملاطفت و یکی سازکامی است و ملایمت امّا خلق نکوترین
نعمتی است در دنیا و زیباترین فضیلتی چون حق تعالی ایمان را
آفرید گفت الهی مرا قوی گردان حق تعالی او را به نیک خوئی و
سخاوت قوی گردانید چون کفر آفریده شد گفت خدایا
مرا قوت ده حق سبحانه و تعالی او را به تند خوئی و بخل قوت
داد در حدیث وارد است که به بهشت نرسد بخیل و تند
تندخوی ❖ من ندیدم در زمان جست جو ❖ هیچ خصلت بهتر
از خلق نکو ❖ حضرت عیسی میگذشت ابلهی دو چار شد بوی

از آن حضرت سخن پرسید بر سبیل تلطف و تخلق جوابش
داد آن شخص مسلم نداشت آغاز عربده و سفاحت کرد چندانکه
او نفرین نمود حضرت عیسی تحسین مینمود هر چند که او از در مجادله
در می آمد آن حضرت طریق ملاطفت رعایت می فرمودند
عزیزی رسید گفت یا روح الله چرا زبون این کس شده هر
چند او قهر می کند تو لطف می نمائی با آنکه جور و جفا پیش کند تو
مهر و وفا پیش می ورزی حضرت فرمود ٭ مه فشاند نور و سگ
عوعو کند ٭ هر کسی بر فطرت خود می تند ٭ از او این صورت
می تراود و از من این سیرت می باید من از وی در غضب نمی شوم
و او از من صاحب ادب می شود من از سخن او جاهل نمی شوم
او از من عاقل میگردد ٭ چون نشوم من ز وی افروخته ٭ او

شود از من ادب آموخته ٭ من ز دمم مایه ده جان شدم ٭ این
صفتم داد خدا زان شدم ٭ خلق نکو وصف مسیحا بود ٭ خصلت
بد مرگ مفاجا بود ٭ حکما گفته اند نشان خوش خوئی ده چیز است
اوّل با مردمان در کار مخالفت ناکردن ۲ از نفس خود انصاف
دادن ۳ عیب مردم ناجستن ۴ چون ذلتی در وجود
آید آن تاویل نیکو کردن ۵ چون گنه کار عذر خواهد در پذیرفتن
۶ حاجت محتاجان برآوردن ۷ رنج مردمان کشیدن
۸ نمودن عیب نفس خود ۹ با خلق روی تازه داشتن ۱۰
با مردمان سخن خوش گفتن ٭ با همه خلق جهان خلق پسندیده
نما ٭ که سوی خلد بر این راه نما خواهد بود ٭ چه خوش گفته است ٭
خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی ٭ بدان مقام در اگر بهشت

می جوئی ؛ امارفق سازکاری ومدارا بود ؛ در خبر است که
رفق به هیچ نه پیوندد الا آنکه آن را زینت دهد و ناسازکاری
مقترن نشود الا که آن را برهم زند و ناخوش کرداند حضرت
عزت حبیب خود را تعریف می فرماید که فبما رحمة من الله
لنت لهم سخن درشت سبب قطیعه است و نرمی وملایمت
وسیلهٔ مودت و وصلت است بیت به شیرین زبانی و لطف
خوشی ؛ توانی که پیلی بموئی کشی ؛ با آنکه سریر سلطنت را بزیور
حکومت آراسته اند فرزند خود را دید که جامهٔ قیمتی پوشیده
گفت ای پسر سلاطین را باید جامه پوشید که در هیچ خزانه نه
باشد و هیچ کس مثل آن نتواند که بپوشد مثل این جامه که تو
پوشیده ٔ یافت میشود و همه کس می تواند که بپوشد پسرش
پرسید

پرسید که اصل آن جامه از چه چیز است فرمود که تارش از
نیک نامی و نیک جوئی و نیکوکاری و پودش از سازکاری و
بردباری اگر کسی تامل نماید داند که جامع اقسام خیرات است
؛ پادشاهان و شهریاران را ؛ با همه آفریدگان خدای
؛ کارسازی نکو است در همه وقت ؛ سازکاری خوش است
در همه جای ؛ فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه
توان داشت گفت بملاطفت و بردباری گفتند مشکلها را
بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و بردباری و سازکاری
و در این گفته اند ؛ مهمی که بسیار مشکل بود ؛ برفق و مدارا توان
ساختن ؛ توان ساخت کاری بنرمی چنان ؛ که نتوان به تیغ و
سنان ساختن ؛ جمشید از وزیر خود سؤال نمود که سلاطین

را به کدام صفت از جمله ضروراتست فرمود که برفق و مدارا
توان ساختن و نرم خوئی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفت
دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین صفت رضای
پادشاه جویند و سلطنت بدعاگوئی رعیت و رضاجوئی سپاه
انتظام می یابد و دیگر برفق کوشش مال مجرم بر وجهی می توان داد
که بصفت مثل آن میسر نشوند چنانچه آورده اند که یکی از ملوک
بسمت رفق و تلطف موسوم بود مطبخی خود را گفت که برایش
فلان طعام را بپزد و در آن تکلف بسیاری بجای آورد
مطبخی آن طعام را ترتیب کرده با نواع طعام دیگر از اطعمه
نزد او فرستاد سلطان بر آن طعام که خود فرموده بود نظر
انداخت مگسی دید در وی برداشت و بیفکند آنکه لقمه برگرفت

در وی نیز مگسی بود دور کرد لقمه دیگر نیز مگسی دید دست از آن
طعام باز داشت و از طعام دیگر تناول فرمود چون خوان را
برداشتند آشپز را خواست و فرمود که این خوردنی که ساخته
بودی بسیار لذیذ بود فردا هم از این طعام بساز اما بشرطی
که مگس بسیار نباشد حاضران تعجب نمودند آشپز را شرم
ساری داد که تعذیب با آن همراه نبود ❊ چه در مقابله جرم لطف
بیند کس ❊ شود خجل زده و این خجالت او را بس باب [۸۱]
در شفقت و مرحمت شفقت عامه رعایا و مرحمت بر کافه برایا
بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است
چه زیر دستان ودایع حضرت آفریدگار اند که با اهل اقتدار و اختیار
سپرده تا برعایت ایشان حال عجزه و درویشان بفراغت و

رفاهیت مقترن بود و دلهای ایشان که شکسته بود باهتمام
رعایت و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران و ستمکاران
فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که به امید رحمت الهی که
ارحم الرّاحمین است بر عاجزان ببخشاید و رخساره سلطنت
را به خال زیبای الشفقت علی خلق الله بیاراید ❊ هر که زشفقت علمی
برفراخت ❊ کار خود و جمله خلقان بساخت ❊ از شفقت هر که
سرافراز شد ❊ دیده دولت برخش باز شد ❊ و سعادت دنیا
و سلامت برحم و شفقت بازبسته است آورده که سبکتکین که
پدر سلطان محمود غزنوی بود در اوایل حال که سیم جور بود یک
راس اسب بیش نداشت و اوقات او بغایت بعسرت
می گذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بدست

آمدی

آمدی بدان گذرانیدی روزی آهوئی دید که با بچه خود در صحرا می چرید
سبکتکین اسب برانگیخت آهو گریخته بچه آهو خورد بود از مادر
بازمانده سبکتکین آهو بچه را گرفت پیش زین نهاده راه شهر را
گرفت آهو که بچه خود را گرفتار دید بازگشت و از پی میدوید و
فریاد می کرد و می نالید سبکتکین را بروی رحم آمده و بچه اش را
بازگذاشت مادر آمده او را پیش انداخته روی را به آسمان
کرد بزبان بی زبانی مناجاتی کرده روانه شد ❊ انی که زبان بی زبانان
دانی ❊ سبکتکین دست تهی بشهر آمده شبانه حضرت رسالت
پناه صلّی الله علیه و آله و سلّم را در خواب دید که با و فرمودند
ای سبکتکین بواسطه آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود
آمد بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره زبان بسته کردی

به حضرت حق قربی تمام یافتی و ما از تو خوشنود شدیم حق سبحانه و
تعالی ترا شرف پادشاهی کرامت کرده باید که بر بندگان خدا
نیز به همین قسم شفقت و مرحمت را بجای آوری و درباره رعیت
خود طریق مهربانی را فرو نگذاری به همین بزرگی گفته چون بواسطه
شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی را در می یابند اگر
بجهة انسانی باشد سلطنت مملکت باقی را یابند عجب نباشد ❁
دست از رعیت ز رعیت مدار ❁ کار رعیت برعایت سپار ❁
مرحمتی کن که جگر خسته اند ❁ در کرم و لطف تو دل بسته اند ❁
حکما گفته اند که از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت
را دوست دارد که پدر فرزند را و هرچه بر خود نپسندد بر
ایشان نیز روا ندارد تا ایشان هم جان و مال خود را دریغ ندارند

و هرچه دارند همه را فدای وی کنند و همه همت خود را بر درازی
عمر و زیادتی دولت او گمارند و چندانکه او را شفقت و مرحمت بر
خلق بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی را نیز نظر مرحمت بر او بیشتر باشد
❁ به بخشائی به بخشایند بر تو ❁ دری از غیب بگشایند بر تو ❁ اگر رحمت
ز حق داری تمنا ❁ تو هم بر دیگران رحمت بفرما ❁ اردشیر بابک
پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن که تا به شفقت عام و
مرحمت مالاکلام که رعیت را از مرتبه رعیتی بدرجه دوستی رسانی
تا دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است حکیمی را
پرسیدند که بهترین شکاری مر پادشاهان را کدام است فرمود
که صید دلهای رعیت کردن خوبتر شکاری است زیرا که چون
دلهای ایشان را به خود میل دادی همه چیز در پی دل میرود

اما چون دوستی پادشاه در دل رعیت جا گرفت در هیچ
چیز مضایقه نمی کنند ؛ ملک معنی طلبی پیروی دلها کن ؛ لشکر
گر نبود ملک مسلّم نشود ؛ یکی از شفقت ها آن است که چندانکه تواند
رعیت را بر زراعت و عمارت تحریص کند و در اجرای کاریزها
و احداث جویبارها ایشان را مدد کاری نماید آورده که نوشیروان
به عامل خود نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعهٔ زمین نامزروع
یابند بفرمایم تا تو را بر دار کشند و حکمت در این آن است که فایدهٔ
پادشاه در خراج باشد و خراج وقتی بسیار بود که مملکت آبادان بود
آبادانی نشود الّا بزراعت و تا با رعیت مسامحه نکنند و آثار شفقت
در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت میسّر نشود ؛ مملکت معمور
خواهی خلق را معمور دار ؛ از شر ایشان بلای ظالمان را دور

دار ؛ در زمان سلطان ابو سعید خدابنده امرای او بر رعایا زیادتی
می کردند و بمصادره از ایشان چیز می گرفتند روزی سلطان به
امرا فرمود من تا امروز جانب رعیت می گرفتم بعد الیوم این
را بر طرف خواهم کرد اگر مصلحت بدانید همه را غارت کنند
و هیچ چیز از امتعه و غیره را با ایشان نگذارند اما بشرط آنکه دیگر از
من علوفه و مرسوم نطلبید اگر بعد از این یکی از شما این نوع التماس
از من کند او را بسیاست رسانم امرا گفتند ما بی علوفه و مرسوم
چگونه توانیم بود و وظیفهٔ خدمت بچه نوع توانیم بجا آورد گفت
که ترتیب مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و
صرفه و تجارت و چون ایشان را غارت کنم آن زمان چنین توقعات
از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات

ایشان بخورید ایشان را بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از
آن زراعت نکنند و محصولشان نباشد شما چه خواهید خورد امرا
چون این سخنان استماع کردند روی بنوازش و رعایت رعیت
آوردند ؛ شنیدم از بزرگان سخن سنج ؛ که سلطان را رعیت بهتر
از گنج ؛ گران خرج ار شود آخر سر آید ؛ وزین هر لحظه دخلی نو در آید ؛
از جمله شفقت‌ها آن است که بار عام هر روز باید بدهد و خود
تفحص حال دادخواه کند تا هر کس سخن خود گوید و او نفس خود بر کماهی
احوال مظلوم وقوف یابد و بواب و حجاب نتوانند بغرض و طمع
بر کسی ظلم کردن آورده که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت
ترا نه زیبد و سلطنت ترا نشاید که نایبان و متعلقان تو بر مردم
ظلم می‌کنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر می‌شود در جواب

نوشت

نوشت از اینها که شما می‌گوئید خبر ندارم دیگر باره فرستادند که عذر
تو از گناه تو بدتر است بزرگان گفته‌اند آنچه ترا جواب باید گفت به
دیگران حواله مکن مهمات رعایا بر ذمه گرفته تو را بوقت سوال از
عهده جواب باید بیرون آمد بی‌خبری و غفلت در میان
سر و کار دارد این عذر که از تو خواهد شنید و که قبول خواهد کرد یکی از
خلفا گفته که در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر پلی ویران شود و رمه گوسفندی
بر آن گذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود و المی بوی رسد فردای
قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهده آن بیرون خواهد آمد
پس هر که سلطنت را قبول کند و پای تمکن بر سریر حکومت نهد
به ادای حقوق این امر قیام باید نمود و حفظ حدود و رسوم آن از روی
شفقت و مرحمت و نیک‌خواهی رعیت بجای باید آورد ؛

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست ❁ در این مقام بسی احتیاط
باید کرد ❁ مراد عاجز محنت رسیده باید داد ❁ غم فقیر مشقت کشیده
باید خورد **باب نوزدهم** در خیرات تمهید قواعد خیرات و موسس مبانی
مبرات بر ذمت همت صاحب دولت واجب است که یکی از
اعمال که بعد از انشا احیات آثار فیض و برکات و بروح عامل رسد صدقه
جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و رباطها و حوض ها
و امثال آن از ابواب البر که مادام اثر آن باقی است هدیه ثوابش
به روح بانی آن واصل میشود ❁ هر که خیری کرد چون محمل بدان
عالم کشید ❁ روح او را هر نفس فیضی دگر خواهد رسید ❁ هر عاقل
هوشیار که به صیقل انابت زنگ غفلت از آینه خاطر بزداید و بداند
که جاه دنیا و مال و متاع آن در صدد زوال و انتقال است هر آینه

این

این معنی را در خواهد یافت که حاصل آن از آیندگان و روندگان
این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارتی عالی و موضع
شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران مملکت
واقع شده اثر آن بر جراید روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار مثبت
و مسطور است و نام ایشان بنشر و همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش
اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور است ❁ چون نمی ماند جهان
بی قرار ❁ نام نیکو به که ماند یادگار ❁ خصوصا رقم مبانی خیر هیچ نوع
از الواح محو نمی شود و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده
و به تسلسل بسمع متاخرین میرسد که ان آثارنا تدل علینا ❁ بزرگان گفته اند
چون همای توفیق و تایید از آسمان و الدنیا مزید سایه دولت بر
فرق کامکاری فکنده و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای

فیض جاودانی جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادت مندی
آرام گیرد لایق حال آنست که صحایف احوال خود را بارقام ان احسنتم
احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات
و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقهٔ
جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او به اطراف و اکناف
رسد و در هر زمانی و هر زبانی ثنا و آفرین او جاری شد * بر این رواق
زبرجد نوشته اند به زر * که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند * در حدیث
آمده که چون آدمی به منزل آخرت رسد همه عمل های او از او منقطع
گردد الا سه چیز ۱ صدقه جاریه است ۲ عملی که بدان نفع گیرند ۳
فرزند صالح که او را بدعای خیر یاد کند و صدقه جاریه عبارت
از بقعه خیر باشد که مردمان بدان منتفع گردند چون مسجد و مدرسه و

خانقاه

خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از والیان سلطنت
و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان رسد که معمار همت اولا در تعمیر
مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله
در شان ان واقع شده سعی نمایند چه در حدیث آمده که هر که برای
خدا مسجدی را بنا کند و یا مسجد کهنه را نیز عمارت کردن همین حکم
دارد و بعد از عمارت مسجد امام و مؤذن تعیین باید نمود و اسباب
معیشت ایشان را نیز مهیا باید ساخت تا از روی فراغت
به مهم خود قیام توانند نمود و بجهة طلب قوت از اقامت این امر
باز نمانند دیگر مدارس مرتفعه باید بنا کرد و مدرسان افادت نصاب
علما و فضلای افادت انتساب تعیین باید نمود تا نشر علوم
شرعیه نمایند و برکات و ثواب آن بروزگار دولت ایشان برسد و دیگر

خوانق پاکیزه با صفا جهة صافی دلان ولایت پناه و صوفیان صفه
صفوت انتمای الان اولیاء الله ترتیب باید نمود تا طالبان حقایق
و قاصدان دقایق بیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و مطالب
برسند و آثار قوت و احوال ایشان ضمیمه صوری و معنوی گردد و وظایف
و ادارات مدرسه و خانقاه نیز معین باید کرد تا طالب از مطالبه
علوم و درویشان از اذکار و اوراد باز نمانند و دیگر احداث زاویها
که در آن برای فقرا و محتاجان راتبه چاشت و شام مهیا باشد
که موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر ابداع دار الشفا
و تعیین طبیب حاذق مشفق و تربیت ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه
باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه عافیت و کرامت
میگردد و دیگر ساختن رباطها باستحکام تمام که ملجا همه مسافران

ستم

ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمره بسیار و نتیجه
بی شمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبهای تند که مسافران مرور
بران آسان باشد و بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که
پلی سازد بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند خدای عز و جل گذشتن
صراط را بروی آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و کندن
چاهها در راهها و محلها که آب کمی میکند سبب ایمنی باشد از تشنگی روز
قیامت منقول است که یکی از صحابه بحضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله عرض کرد که می خواهم از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه
بدهم مرا در آن چه فرمائی آن حضرت فرمود که بهترین تصدق آبست
و آن صحابه چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن را
بروح خود بخشیده و دیگر تعمیر مشاهد متبرکه و ترویج مزارات مقدسه

سبب آن میشود که ارواح مقدسه آسودگان آمرزات معمار روزگار
سعادت آثار عامر و مروج کردند و از جمله خیرات کلیه آن است
که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست مستاکله و متغلبان
انتزاع نموده بمردم امین و متدین بسپارند تا محصول آن را بارباب
وظایف و اصحاب استحقاق چنانکه شرط واقف باشد برسانند
و اعمال خیر وقف را عمال با دیانت پاکیزه معاش تعیین نماید
بر آن اعتماد نفرمایند و بهر چند وقت به تفحص امور مباشران امور
وقف مشغولی کنند و در مهم وقف اصلا و قطعا مساهله و مسامحه
روا نیست چه تمشیت این معنی تقویت شریعت است و هر که
مهم وقف را بدستور شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله
در اجر و ثواب با واقف برابر باشد ✽ خیر کن با دلیل خیری

باش

باش ✽ تا ترا هم در آن ثواب بود ✽ و اینکه در باب خیرات اطناب
رفت نظر بر آنست که مثوبات صدقات جاریه بی پایان است
منقولست که یکی از بزرگان که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده
بود و رخت از این مرحله فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند
و از حالتی که او را بعد از وفات واقع شده پرسیدند فرمود که مدتی
در شکنجه بودم که ناگاه پروانه نجات الهی رسید و حق سبحانه و تعالی
گناهان مرا بیامرزید سائل استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب
آمرزش چه بود و بچه وسیله صورت خلاص روی نمود فرمود که
آری در بیابانی رباطی ساخته بودم که مگر درویشی در گرمای روز به
آن پناه آورده بود زمانی استراحت کرده چون مشقت او به
راحت مبدل شد از روی نیاز زبان بدعا گشاده بر این وجه گفت

که خدایا بانی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعای او به نشانهٔ
اجابت رسیده و مرا آمرزیدند از حفر جحیم به روضات نعیم رسانیدند
بیت هرچند به روی کار در می نگرم ❊ نیکی است که نیک است دگر
ها همه هیچ باب بیستم در سخاوت و احسان سخاوت سبب
نیکنامی و احسان موجب دوستکامی و خجسته فرجامی و هیچ صفت
آدمیان را خصوصا اشراف و امجاد ایشان را به از جود و سخا نیست ❊
شرف مرد بجود است و کرامت بسجود ❊ هر که این هردو ندارد
عدمش به ز وجود ❊ در خبر آمده که سخا درختی است در بهشت و به
حقیقت نهالی است بر کنار جویبار خوشنودی حق سبحانه و تعالی
رسته و شاخ او در سرافرازی با علی علیین پیوسته شکوفهٔ او نیک
نامی دین است و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبی ❊ این سخا

شاخیست

شاخی است از باغ بهشت ❊ وای او کین شاخ را از کف بهشت ❊
از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها بدو مخفی ماند چیست جواب
داد که بخل باز پرسیدند که هنری که همه عیبها بپوشاند کدام است
فرمود بیت هنر سخا است دگر جمله دست افرازند ❊ اگر تو راه هنر انگشت
خویش صد هنر است ❊ به یقین باید دانست که تا مال را از
قید امساک مطلق نگرداند توسن مفاخرت و معالی به قید در نیاید
❊ تجربه کردم ز هر اندیشه ❊ نیست نکوتر ز سخا پیشه ❊ خاص ز بهر
کرم آمد درم ❊ برگذر از قافیه اینک کرم ❊ اسکندر را از ارسطو پرسید
که سعادت دنیا و دین در چیست گفت در جود و کرم اما سعادت
دین آنست که خدای تعالی می فرماید که من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها هر یک حسنه که بیاورند او را ده حسنه کرامت فرمایم ❊

آنکه ترا توشه ره میدهد ❊ یک زتو می خواهد و ده میدهد ❊ بهتر ازین
سود ستانیت کیست ❊ سود کن آخر که زیانیت نیست ❊ اما سعادت
دنیا آن است که مرغ دل خلق را به حکم الانسان عبید الاحسان
صید توان کرد چون دل سلطان در قید کسی افتاد و قالب طبیعت به
در دام می افتد چون کریم مالک رقاب جمعی شد ابواب سعادت
بر او گشاده و اسباب مراد او بر او آماده شود آورده که خسرو پرویز را
سپه سالاری بود به لشکر کشی معروف و موصوف و به متانت
رای و قوت عزم در مملکت مشهور مقرب ملک و عمدهٔ ممالک بودی
خسرو از تدبیر و صواب دید او عدول ننمودی ❊ از او تازه
بد گلشن خسروی ❊ به بازوی او پشت دولت قوی ❊ وقتی صاحب
غرضان بسمع ملک رسانیدند که سپه سالار شما از جادهٔ فرمانبرداری

انحراف خواهد ورزید پیش از آنکه سیل عناد و عصیان از قوه
به فعل آید تدارک و تلافی او باید پرداخت ❊ علاج واقعه پیش از
وقوع باید کرد ❊ دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست ❊ خسرو از
این خبر اندیشه ناک گردید گفت اگر عنان عزیمت از روی مخالفت
به طرفی از اطراف مملکت گرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران
سپاه با او موافقت پیش گیرند ممکن که آوازه یاغی شدن او قصوری
در ارکان دولت پدید آید از دیده به طاغی شدن او فتوری به قواعد سلطنت
راه یابد ❊ مبادا بر آرد به بیداد سر ❊ که در ملک پیدا شود شور و شر ❊
پس با خاصان دولت و مشیران مملکت در این باب مشورت
نمود همگنان متفق گردیدند که او را بند بر پای نهند خسرو بر حسن تدبیر
ایشان آفرین کرد روز دیگر آن امیر را طلبیده به موضعی بالاتر

ازمعهود نشاند و ذکر محامد و مفاخر و سیرت ستوده و خصایل
پسندیده او را بر زبان راند و از نفایس خزاین و دفاین خویش زیاده
از استحقاق بوی عطا فرمود مشیران نیکو رای که صلاح را در بند
کردن دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف
عزیمت همایون چه بود شاه تبسم نمود که رای شما را خلاف نکرده ام
و از عزم خود انحراف نورزیده ام شما گفته بودید که او را بند می باید کرد
من خواستم که او را به محکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی
قوی تر از احسان ندیدم دیگر بند آهن بر عضوی که نهند بسوهان سوده
گردد و بند کرم و احسان بر دل که نهند به هیچ چیز فرسوده نگردد
در امثال آمده که مرغ وحشی را به صید توان کرد آدمی را به انعام رام
توان نمود ❊ کرم پیشه کن کادمی زاده صید ❊ به احسان توان

کرد و وحشی به قید ❊ عدو را به احسان کردن ببند ❊ که نتوان بریدن بگردن
کمند ❊ چه دشمن کمربندد از لطف و جود ❊ نیاید ازو هیچ بد در وجود ❊
همچنانکه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفت او به آبی که از سرچشمه
احسان پادشاهی مترشح بوده فرونشست و بیخ نهال کینه از ضمیم سینه
او بقوت کرم سرپنجه سلطانی منقطع گشت و بعد از آن چون
بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر جان سپاری بر میان
خدمت گذاری بسته بقیه عمر از منهج فرمان برداری سر نتافت ❊
زان نوازش کری که یافت ازو ❊ بعد از آن روی برنتافت ازو ❊
در این باب رباعی نیکو افتاده است رباعی با هر که کرم کنی از
آن تو شود ❊ اندر همه وقت مدح خوان تو شود ❊ با دشمن خویش اگر
سخاوت ❊ شک نیست که یار مهربان تو شود ❊ از فضیلت جود

یکی آن است که دلهای جوان مردان را بدست آری هرچند
که در احسان بهره به ایشان نرسیده باشد مثلا اگر مردم خراسان
شنوند که در عراق مرد کریمی است همه او را دوست میدارند
و بر او آفرین میگویند بلکه اگر کریمی در قید حیات باشد چون یاد
کنند همه کس ثنای او را گویند چنانکه حاتم که در تاریخ تالیف این رساله
از وفات او هفتصد و چهل و پنج سال است که گذشته است و نوبهار
ذکرش به ریاحین آفرین آراسته و چمن نیک نامیش به پیرایهٔ ثنا و
تحسین او پیراسته ❁ نماند حاتم طائی ولیک تا باید ❁ بماند نام بلندش
به نیکوئی مشهور آورده اند که چون آوازه جوان مردی حاتم از جزیرهٔ
عرب الی دار الملک یمن فرو گرفته و صیت سخاوت او بولایت
شام و ملک روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم بعداوت

اوبر

او بر خواستند و هر یک از ایشان به عداوت دعوی سخاوت و لاف
جوانمردی زدند ذکر حاتم بر زبان اهل زمانه بیشتر جاری شد و طنطنهٔ
کرم و جود وی در همه اطراف سایر و ساری ❁ ابر دریا دل ز
دست جود او در انفعال ❁ مال عالم زیر پای همت او پایمال ❁
پس هر یک از ایشان به او طریقه سلوک کردند اولا والی شام خواست
او را بیازماید کس فرستاد از وی صد شتر سیاه چشم بلند کوهان
طلبید که مثل آن شتر در وادی عرب نادر باشد اگر یافت شود
بغایت گران بها بود فی الواقع آنوقت این نوع شتر در رمهٔ حاتم
نبود چون فرستادهٔ پادشاه شام به حاتم رسیده و پیغام
والی گذرانید حاتم دست به سینه نهاد سمعنا و اطعنا بر زبان راند ❁
هرچه امر بود چاکریم و دولت خواه ❁ هرچه حکم بود بنده ایم و خدمتگار ❁

پس ایلچی را منزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانکه فراخور
حال بود مهیا کرد و فرستاد در قبایل عرب منادی کردند که هر کس
مثل این شتری بیاورد به بهای تمام بخرم و دو ماه دیگر بها بدهم
بدین طریق صد شتر قرض کرده به نزد سلطان شام فرستاد
چون ملک شام اطلاع یافته انگشت تعجب بدندان حسرت گرفت
فرمود که ما این اعرابی را بیازمودیم بواسطه ما خود را به بلا انداخته
پس همان شتران را مطاع مصر بار کرده بدست همان ایلچی داد
و باز گردانید ایلچی چون شتران را بنزد حاتم آورد فرمود که منادی
کردند که هر که شتری بمن داده است بیاید همان شتر خود را با باری
که حمل اوست و آنچه در بار اوست بگیرد و ببرد پس آن صد شتر با
بار را به خداوندان داد و خود هیچ برنداشت چون این خبر به سلطان

شام رسید گفت این همه مروت نه حد آدمی زاد است و سخاوت
حاتم را مسلم داشت ❊ آوازه سخاوت و احسان حاتمی ❊ آخر
در این جهان به عبث در بنا مده ❊ دیگر عظیم الروم که او را هرقل گفتندی
چون دید به جود حاتم را شنیده متفحص اخبار و متجسس احوال او گشت
به سمع او رسانیدند که حاتم مرکبی دارد جهان پیما چون تیر خدنگ در
دو و چون عمر گرامی زود رو ❊ چه اشک عاشقان گلگون و خوش رو ❊
جهان پیماتر از شبدیز خسرو ❊ بوقت حرب برق آسا جهنده ❊ یگانه پویه
چون صرصر رونده ❊ قیصر وزیر خود را گفت خبر سخاوت حاتم بعرب
و عجم فاش گردیده و صیت جوانمردی او قاف تا قاف فرو گرفته
و من شنیده ام که بدین صفت اسبی دارد خواهم که نقد او را
در محک تجربه بیازمایم و صورت دعوی او را در محکمه معنی امتحان نمایم

وکسی از پی اش مرکب به قبیله بنی طی فرستم * من از حاتم آن اسب
تازی نژاد * به خواهم کر او مکرمت کرد و داد * بدانم که در وی شکوه مهی است *
وگر رد کند بانگ طبل تهی است * پس ایلچی را با تحفه و هدیه که لایق
بود فرستاد باندک زمانی رسول به قبیله بنی طی رسید در حوالی منزل
حاتم نزول نمود مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید آمد و باران
و برف باریدن گرفت حاتم مهمان را دلداری تمام نموده
بمنزل شایسته فرود آورده بفرمود تا آن اسب را بکشتند
و طعام مهیا کرده نزد مهمان آوردند بعد از فراغت اسباب
استراحت اماده ساخته از خیمه بیرون آمده علی الصباح که بعذر
خواهی مهمان آمد ایلچی منشور قیصر را با هدیه که فرستاده بود به حاتم
گذرانید چون حاتم بر مضمون نامه اطلاع یافت بغایت محزون

آدید

گردید ایلچی بفراست اثر ملالت در جبین حاتم مشاهده نمود گفت
ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب ما مبالغه
نیست حاتم جواب داد که اگر مرا این جنس اسب هزار باشند
کمترین کسی از اهل روزگار از من طلب بد مضایقه ندارم خصوصا که
سلطان روم مرا به طلب اسب معزز ساخته بجهه این جزوی
رسولی بزرگوار ارسال نموده اندیشه و تحیر و تفکر من از غایت تحسر است
که چرا زود تر خبر نیافته بودم تا آن اسب را تلف نداشتمی بیت
من آن باد رفتار دلدل شتاب * ز بهر شما دوش کردم کباب *
که بد ظلمت ابر از پیش و پس * بسوی رمه ره نمی یافت کس * به
نوعی دیگر رو و راهم نبود * جز او بر در بارگاهم نبود * مروت ندیدم
در آئین خویش * که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش * مرا نام باید

در اقلیم فاش ÷ دگر مرکب ناموری کو مباش ÷ پس اسبان تازی با تبرکات حجازی جهة سلطان فرستاده و رسول را نیز از تحفه‌ها بهره‌مند ساخته چون قیصر از فحوای حال خبر یافت صفت انصاف را پیش آورده گفت آئین مروت و قاعده فتوت حاتم را مسلم است ÷ توان گفت کامروز نبود بعالم ÷ جز او شهریار رود یار مروت ÷ ز روی جوان مردی و مهربانی ÷ بر او ختم شد کار و بار فتوت ÷ دیگر حاکم یمن مردی بود صفت کرم و سخاوت بر او غالب و صفت خیرات و احسان بر او مستولی همواره موائد انعام او برای خاص و عام نهاده بودی و قواعد اکرامش بجهة محتاجان و دردمندان و بی‌نوایان آماده ÷ چه دست جود و بخشش بر گشادی ÷ ز عالم رسم و خواهش بر فتادی ÷ و می‌خواست که جز نام کرم او بر زبانها مذکور

نه‌شود و غیر از صفت جود و سخای او در اطراف عالم مشهور نگردد بدین سبب هر کسی که در پیش وی صفت حاتم کردی آتش غضب او اشتعال نمودی و گفتی حاتم مردی صحرانشین است و از جملهٔ رعیت ولایت من نه او را رتبه مملکت داری و نه منصب فرمان روائی و قوت جهان گیری و کشور کشائی **بیت** نه او را زر است و نه تخت و نه تاج ÷ نه باجش کسی میدهد نه خراج ÷ پیداست که از دست او چه خیزد و به اسب و شتر و گوسفندی که دارد چه مقدار کرم نماید من در ساعتی آنچه حاتم را باشد در روزی بسائل میدهم و صد برابر خوان او پیش مهمان می‌نهم ÷ الله الله چه تفاوت ز کجا تا به کجا آورده که ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب بر زر بخشی مشغول بود مانند ابر به گوهر افشانی بود

در اثنای این حال ❁ در ذکر حاتم یکی باز کرد ❁ دیگرش نا گفتن آغاز
کرد ❁ ملک از این سخن برنجید و عرق حسدش در حرکت آمد با خود
گفت که هیچ گونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و
صفت نیکوکاری و مهمان داری او بر دل مردمان فراموش نه همان
بهتر که بدستیاری ملاح کشتی عمر او را در غرقاب فنا افکنم و به مددکاری
استاد اندیشه رقم نام او را از لوح هستی محو کنم ❁ که تا هست حاتم
در ایام من ❁ به نیکی نخواهد شدن نام من ❁ در پای تخت او عیاری
بود که برای یک درهم صد خون ناحق بمیان بستی و به امید اندک
فایده شیشه دل مردم بسنگ جفا شکستی ❁ چه چشم نازنینان بود خون
ریز ❁ شاه یمن او را طلبیده بمواعد خسروانه مستظهر ساخته و بران
آورد که خود را به قبیله بنی طی رسان و بهر شعبده که داری حاتم را نیست

ونا بود

ونابود گردان عیار متوجه قبیله بنی طی شد بدان منزل رسیده با
جوان خوشخوئی و نیکوروئی که سیمای بزرگی از ناصیه او تابان و نشان
فرخندگی از جبهه او درخشان بود ملاقات کرده جوان از روی
مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش گرم کرده پرسید که از
کجائی و به کجا میروی عیار پیشه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت
شام دارم حاتم التماس کرد که یک امشب بکرم کلبه مرا به
نور حضور خود بیارائی و کرم و ثاق مرا مشرف سازی تا ما حضری که
باشد بنظر شریف رسانم بدین تلطف منت تو را بجان گرفته
باشم ❁ زد در او شبستان ما منور کن ❁ آن عیار پیشه از خوش
خوئی و دلجوئی او بسته شد روی بمنزل او نهاد چون رسم ضیافت
و مهمان داری بروجهی بتقدیم رسانید که هر گز آن عیار پیشه

را در خاطر خطور نکرده بود لحظه بر لحظه تکلفی دیگر از مطعومات گونا
گون و مشروبات رنگ برنگ ترتیب می فرمود ؛ هر نفسی بر
سر خوانش بگر ؛ خوردنی خوب تر از یک دگر ؛ مهمان ساعت به
ساعت در دل جوان را تحسین میکرد و به زبان ثنا و آفرین می
گفت ؛ تبارک الله از این مردمی و خوشخوئی ؛ گذشته از همهٔ
نیکوان به نیکوئی ؛ بدین منوال تا شب تیره بپایان رسید صبح
روشن از افق مشرق طالع شد عیار با دیده اشکبار وداع
میزبان را در میان بست بزبان نیاز مضمون این بیت جان
گداز ادا می کرد ؛ دلم میسوزد از داغ جدائی ؛ چه بودی گر نبودی
آشنائی ؛ جوان بمبالغه بسیار درخواست کرد که دو سه روز
اینجا اقامت نمای مرد عیار بعذرهای چند متمسک گردیده میگفت

بیت

بیت نیارم شد القصه اینجا مقیم ؛ که در پیش داری مهمی عظیم ؛
جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی دار مهمی که در پیش است
با من بمیان آر که باشد بلکه مددی توانم کرد عیار چون دلنوازی
و جوانمردی او را مشاهده کرد با خود تامل کرد که این مهم کلی که مرا
در پیش است بی امداد چنین یاری و بیدست یاری این گونه
مددکاری سرانجام نه خواهد یافت که مردی با مروت و ساز
کاری و دلجوی و غریب نواز است هیچ به از این نیست که
پرده از روی کار بردارم او را محرم و یار ساخته روی بساختن
این مهم آورم ؛ یک گل مقصود در این بوستان ؛ چیده نشد
بی مدد دوستان ؛ دامن یاری گرت افتد بدست ؛ فارغ و
آزاد توانی نشست ؛ کار تو از یار مکمل بود ؛ مشکلت از کار رسی حل

شود ∴ پس آنجوان را جهة اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغه
و تاکید بی شمار سر خود را با او درمیان نهاد و گفت شنوده ام که در
این وادی حاتم نامی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی
احسان و مردم نوازی می کند شاه یمن را از او دغدغه در خاطر است
و خدشه در دل من مردی پریشان روزگارم و معاش من به
دزدی و عیاری میگذرد سلطان یمن مرا طلبیده و وعده مال
و منال بسیار فرموده به شرطی که حاتم را پیدا کرده به قتل رسانم
و سر او را تحفه نزد ملک برم من بضرورت وجه معیشت این را
قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را می شناسم و نه
راه منزل او می برم از درویش نوازی و غریب پروری دور نه
باشد اگر حاتم را بمن نمائی و در قتل شرط مددکاری بجای آوری

تا من

تا من از عهدهٔ مهم خود بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواعید
شاه یمن بهره مند گردم جوان این سخن را که استماع کرد خنده
افتاد و گفت ∴ حاتم ار خواهی که دانی تو منم ∴ این زمان میکن جدا
سر از تنم ∴ ای برادر برخیز پیش از آنکه متعلقان من پیدا شوند
سر من بردار و روانه شو که بمراد و مقصود خود برسی و مراد شاه
یمن نیز حاصل آید ∴ چه حاتم به آزادگی سر بنهاد ∴ جوان را
برآمد خروش از نهاد ∴ فی الحال بوسه بر دست و پایش زده
گفت ∴ اگر من گلی بر وجودت زنم ∴ نه مردان که در کیش مردان
زنم ∴ دو چشمش ببوسید و در گرفت ∴ از آنجا طریق یمن برگرفت ∴
حاتم اسباب راه او را از زاد و راحله مهیا کرده و روانه اش
ساخت عیار پیشه نزد شاه یمن آمده صورت حال را بعرض

رسانید ملک از روی کرم طبیعی انصاف داده از راه جوانمردی
معترف گشته که کرمی که در این مرتبه است هیچ یک از عالمیان
را نیست و سخاوتی بدین مثابه مقدور هیچکس از آدمیان نه
❊ هست جوان مرد درم صد هزار ❊ کار چه با جان فتد آن سخا
است کار ❊ در کتاب جواهر الاماره آورده که چون حاتم وفات
کرد او را دفن کردند قضا را قبرش در محلی افتاد که ممر سیل بود
وقتی از اوقات بارانی بارید سیلها بیامد که نزدیک بود قبر حاتم
ویران کردند پسرش خواست که قالب او را در موضعی دیگر
که از این آفت ایمن باشد نقل کند چون سر تربت او را گشادند
همه اعضای و اجزای بدنش از هم فرو ریخته بود الا دست
راست او که هیچ نوع تغییر نکرده بود مردم از این متعجب شدند

و از آن

و از آن صورت در شگفت ماندند پیری صاحبدل بر آن
بگذشت و گفت ای مردمان متعجب مشوید از سلامتی دست
راست حاتم اندیشه ندارید که او بدین دست عطاهای بسیار
کرده لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است پس
هرگاه دست کافر پرست بواسطه عطا از خلل ریختن ایمن
ماند چه عجب که تن مؤمن خداپرست بوسیله سخا و احسان
با خلق خدا از آفت سوختن ایمن گردد چه حصول دولت جاودان
به تمهید قواعد خیر و احسان باز ماند ❊ دولتیان را که درم یافتند ❊
دولت باقی ز کرم یافتند ❊ از حکیمی پرسیدند که پیرایه سلطنت
چه چیز است گفت در عزت زیستن گفت عزت را چگونه نگاه
باید داشت فرمود که بخوار داشتن زر که زر در نظر او خار است

همه کس او را عزیز و محترم دارد و هر که زر را عزیز دارد همه کسان
او را خوار و بی مقدار شمارند ❊ مال از بهر آن بکار آید ❊ تا ز بهر
منت سپر گردد ❊ هر که تن را فدای مال کند ❊ مال و تن عرصهٔ خطر
گردد ❊ هر کریمی که خوار دارد زر ❊ هر زمانی عزیزتر گردد **باب
بیست یکم** در تواضع تواضع سبب رفعت است چه در حدیث
آمده که من تواضع لله رفعه الله هر که فروتنی نماید برای خدا
او را بر دارد و درجه او را بلند گرداند و به اعلا مرتبه رساند ❊ تواضع
تو را سربلندی دهد ❊ ز روی شرف ارجمندی دهد ❊ نصر ابن
احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند
اگر خواهی مملکتی را که ما بمشقت تمام بدست آوردیم و سلطنتی را
که عمر عزیز در قواعد آن صرف کرده ایم سالها بر تو بماند بر خزینه

اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مرد
سپاهی منقلب الحال تکیه بر دوام ملک قیام مکن حکم بر کرم
نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام اند مر دلهای
مردمان را هر که صید یکی را گرد آمده در دام دیگری افتاد هرگز روی
رهائی ندارد گویا اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله در این عبارت است که سید القوم خادمهم و خادم الفقرا
اشارت برین معنی می باشد که هرگاه کسی را به خدمت
تواضع نمودی دل او صید گشت و به محبت تو مبتلا شد پس او
محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو صیاد او شدی **بیت**
تواضع میدهد از روشنائی ❊ بسی بیگانه گان را آشنائی ❊ تواضع
هر که دارد سرفراز است ❊ به روی او در اقبال باز است ❊

تواضعی که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر ببیند پس عزت
خود بر طرف نهاده دیگران را عزیز و محترم دارد از این معنی کسی
اجتناب نماید که شرف ذات بعلو قدر او در معرض اشتباه
مانده باشد فاما آنکه در نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است
او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او چیزی کم
نمی کند بلکه شوکت او نزد خالق و خلایق بیفزاید ❊ تواضع
ز گردن فرازان نکو است ❊ گدا اگر تواضع کند خوی او است ❊
از اینجا معلوم میشود که تکبر از خصایص ناقصان و ساقطان است
و غرض ایشان از آن پوشیدن نقصان خویش است اما به
حقیقت قبایح خود را ظاهر میگردانند چون کبر آدمی را خوار و زار
می سازد **بیت** تا توانی به گرد کبر نگرد ❊ متکبر بری ز کبر نخورد ❊ گر

توبی کبر و پیرایا باشی ❊ خاص درگاه کبریا باشی ❊ و تواضع همه کس را
زیبا می نماید و از اهل دولت زیباتر چه پیرایه بزرگی تواضع است
آورده اند که ابن سماک به مجلس خلیفه بغداد رفت خلیفه برای
او برخواست و تواضع کرد گفت ای خلیفه تواضع از پادشاهی
زیاده و بزرگتر است گفت که زیاده کن گفت هر که حق تعالی
او را مال و جلال بزرگی دهد و او بمال با بندگان خدا مواسا
و احسان و در جمال خود پارسائی و در بزرگی تواضع نماید حق
تعالی او را از مخلصان مقرب خود نویسد خلیفه دوات و قلم را
خواسته بدست خود این سخنان را نوشت این نیز علامت
تواضع خلیفه بود **بیت** زیرکان آزموده اند بسی ❊ گر تواضع زیان
نه کرد کسی ❊ از تواضع بلند گردد نام ❊ در تواضع رسیده اند

بکام ؛ متواضع بزرگوار بود ؛ مظهر لطف کردگار بود ؛ تواضع
واحترام دربارهٔ اشراف انام چون سادات عظام و علما
اعلام و مشایخ کرام اعتبار تمام دارد و موجب ارتفاع دولت
متواضع باشد محمد حسن شیبانی نزدیک خلیفه آمد خلیفه اورا تعظیم
زیاد کرده برپای خواست و اورا برجای خود نشانید چون
برخواست چند قدم همراه او رفت یکی از خواص گفت
باچنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلیفه برفت خلیفه جواب
داد که مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن آن اولی و قدری که باکرام
بزرگان کاسته و محو شود نه داشتن آن بهتر ؛ قدری که به
تعظیم کسان کاسته گردد ؛ مردم به چنین قدرکی ارا ستم
گردد آورده اند که اسمعیل نصر سامانی پادشاه خراسان و
سلطانی بس بسامان بود روزی عالمی به مهمی پیش او آمد
اورا تعظیم بسیار نمود چون میرفت هفت قدم از عقب او
برفت شبانه حضرت رسالت پناه را در واقعه دید که باو گفت
ای اسمعیل یکی از علما امت مرا که عزیز داشتی من از خدا درخواست
کردم که ترا عزیز دارد و هفت قدمی که از عقب او رفتی دعا کردم
تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند یکی از علامت تواضع انست
که میل به صحبت علما و صلحا و درویشان صاحب یقین نه
از آن جماعتی که خود را به صورت علمای ربانی و مشایخ حقانی
به خلق نمایند و به طمع حطام فانی سخن حق را به زیور خوش آمدی
بیارایند بلکه به صحبت کسی باید رفت که کاره مردم باشد و از
کسی اعتقاد باید داشت که نخواهد کسی اورا اعتقاد کند آورده اند

که چون عبدالله طاهر به حکومت خراسان آمد در نیشابور نزول
کرد اعیان و اشراف بدیدن او آمدند بعد از یک هفته گفت که
هیچکس مانده باشد در این شهر که بسلام ما نیامده باشد و
ما را پرسش نکرده گفتند در این شهر هر که اسم و رسمی داشته باشد
شما را پرسید الا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته‌اند
و دیده از مشاهده این و آن بسته از غوغای جهان رسته بسوی
حق پیوسته ÷ معتکفان حرم کبریا ÷ شسته ز دل صورت
کبر و ریا ÷ دیده نه و کون و مکان در نظر ÷ بال نه و سر دو جهان زیر
پر ÷ ملک نه و نوبت شاهی زده ÷ تخت در ایوان الهی زده ÷
عبدالله پرسید که این دو تن کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم
طوسی که علمای ربانی اند به دیدن سلاطین نیایند گفت که اگر

ایشان بسلام ما نیایند ما بسلام ایشان رویم پس سوار شده به
نزدیک احمد حرب آمد یکی دوید که عبدالله طاهر آمد احمد حرب را مجال
فرار نشد عبدالله بخانه او در آمد احمد بپای برخواست و مدتی سر
در پیش افکنده بایستاد عبدالله نیز بر پای ایستاده بود احمد
سر برآورد و در او نگریست گفت ای پسر طاهر من شنیده ام
که مرد نیکو روی خوش نظری حالی که می بینم از آن خوبتری اکنون
روی نیکو را بنافرمان برداری خدا زشت مگردان و رخسار این
چنین را هیمهٔ آتش دوزخ مکن پس روی به قبله آورد و به نماز در پیوست
عبدالله گریان گریان از آن خانه بیرون آمد نزد محمد اسلم رفت
او را هر چند جهد کرد بار نکرد گفتند صبر باید کرد روز آدینه که از خانه
بیرون آید شاید که ملاقات شود عبدالله روز آدینه بر سر کوچه وی بایستاد

شیخ بیرون آمد چون دید سواران ایستاده اند همانجا توقف کرد
عبدالله از مرکب فرود آمد و نزد محمد اسلم رفت و سلام کرد پرسید
چه کسی و چه کار داری گفت عبدالله طاهرم و بزیارت تو آمدم
شیخ گفت حالا تورا با من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار
آورده در وی بنگریست عبدالله پیش روی او آمده روی بر خاک
قدم او نهاد گفت الهی اینمرد برضای تو مرا که بنده بدم دشمن می
دارد و من برضای تو او را که بنده نیکست دوست میدارم
بجهة این دوستی و دشمنی که برضای تو است این بدرا در
کار این نیک کن هاتفی آواز داد که سر بر آور که گناه تو را در
کار طاعت او کردیم بیت اگرچه ما بدان را روزگاریم ٭ ولیکن
نیکوان را دوست داریم ٭ چه باشد گر بدان را در قیامت ٭

به نیکان بخشی از راه کرامت در خبر آمده که یکی از سلاطین بدیدن
درویشی رفته اند درویش سجده بجای آورد وزیر شاه گفت
که این سجده چه بود گفت که سجده شکر پرسید که از برای چه شکر
کردی گفت خدا سپاس گفتم برای آنکه سلطان نزد من آمد
نه مرا نزد سلطان بردند زیرا که آمدن سلطان نزد درویش عبادتست
و رفتن درویش نزد سلطان معصیت چون سلطان را
طاعتی صادر شد و از من نیز معصیتی صادر نگشت محل
شکرگذاری و سپاسداری باشد ٭ اگر دم ز درویشی
زنی ٭ ز رفعت قدم سوی کرسی زنی ٭ کسی کاستعانت به
درویش برد ٭ اگر بر فریدون زد از پیش برد باب بیست و دویم
در امانت و دیانت علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین

گفته اند که امانت رکن عظیم است از خصایل حمیده و دیانت
اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیان ایمان و دین به امانت تمام
گردد ⁂ لا ایمان لمن لا امانة له ⁂ شرع بحفظ قواعد دیانت نظام
پذیرد **بیت** شرع که بنیاد صیانت نهاد ⁂ قاعده دین به دیانت
نهاد ⁂ در دولت از سیل امانت بود ⁂ از شرر نار امانت بود ⁂
هر کرداری و گفتاری که در او نگری هر دیدنی و شنیدنی که اطراف
او را تامل کنی حدی با امانت و حدی بخیانت دارد چون کسی
در آن امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدا به
بنده داده است امانتی است که در او خیانت روا نیست
مثلا دیده امانتی است که در او آثار قدرت نگرند و گوش امانتیست
که حرف حق شنوند و زبان امانتی است که بآن ذکر حق را
گویند

گویند و دست امانتی است که بآن تمتع رسانند بدین قیاس
چون کسی دیده به نظر حرام گشاید و گوش بر سماع اقوال ناشایسته
نهد و زبان دروغ و بهتان گوید و دست بآزار مسلمانان دراز
کند هر آینه در امانت الهی خیانت کرده باشد و نهی ربانی را که
یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله نه شنیده **بیت** ای شده ز ایمان و امانت
بری ⁂ دین تو فارغ ز دیانت گری ⁂ ترس نداری که قیامت هست ⁂
شرم نه داری که خدا ایت هست ⁂ و سلاطین را بعد از محافظت
این امانتها حفظ امانت دیگر لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا
که ودایع حضرت خالق البرایا میباشند در محافظت ایشان
تقصیری رود خلل بارکان امانت راه یابد حکما گفته اند که اگر
پادشاه ظالمی را بعملی فرستند و مهم رعیت بجفا کار ستمکار

حواله کند علامت خیانتست در کار رعیت و ستمکار را بر
وعجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسفند را بگرگ
سپرده باشد بیت ستمکار گرگیست با دار و گیر ؛ رعیت همه گوسفند
حقیر ؛ چه بسپردی این گوسفندان بگرگ ؛ فتادند اندر بلای
بزرگ ؛ دیگر ملاحظه دیانت لازم است و دیانت ملاحظه امانتست
که میان بنده و خدا باشد و کسی را بر آن مطلع نگرداند مگر بعد
از اظهار آن وصیانت قانون دیانت موجب سعادت
هر دو سرا بلکه سبب حصول رضای خداست بیت در دیانت
کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ ؛ بیدیانت را نه دنیا و نه دین
بر مدعا است ؛ مردم متدین مکرم و نزد همه کس محترم باشد
آورده اند که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدل

نه نفراخته بود در اشتغال به عیش بکار رعیت نپرداخته در
همسایگی او مردی بود مکرم و سخا مشهور و برعایت مهمانان
و مراعات ایشان موصوف بیت به احسانش فقیران
شاد گشته ؛ ز بند احتیاج آزاد گشته ؛ پیوسته خوان انعام
بگسترده و خاص و عام را به مهمانی آورده چون آوازه مردی
بر آورد و صیت جوانمردیش در افواه و السنه افتاد نوشیروان
به جهة امتحان لباس بازرگان پوشیده بخانه او رفت میزبان
او را نشناخت چنانکه عادت او بود طریق تکلف نگاه
داشت و از طریق مروت و لوازم ضیافت چیزی فرو نگذاشت
او را در صفه آورد که پنجره آن در باغ انگور بود که انگورها رسیده
بود بر تاکها می نمود آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان

تکلف نمود که نوشیروان متعجب شد در آخر مجلس گفت ای
خواجه من مردی بازرگانم به آوازه جوانمردی و فتوت تو را
تصدیق میکنم آنچه در بارهٔ تو از کرم و احسان شنیدم ؛
چون بدیدم سزار چندانی ؛ بر من حکمی فرمای که برای تو چه
تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه همه
چیز تو مهیا است اما چون پرده حجاب از میان برخواست
و رسم تکلف برطرف شد مرا میل انگور تازه است اگر
شما را باغی برند یا به رسم تکلف برای شما بیاورند قدری
بفرستی نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا نمی
خوری گفت ای خواجه شاه ما مرد غافل و ظالمی است پروای
رعیت ندارد انگورهای مردم رسیده و کسی را مقرر نمیکنند

که حرز

که حرز کنند مردم دیگر بملاحظه حرز می خورند و من محرومم جهة آنکه
حق او را در این باغ هست و هنوز حرز نه کرده اند اگر انگور
بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت حرامست
چون غوره پدید آمد در باغ به بندم و مهر کنم و نه گذارم که هیچ
کس در آنجا رود تا وقتی پادشاه عشر خود را بگیرد من آنکه
دست بانگور کنم نوشیروان چون این حکایت را بشنید
بگریست و گفت آن شاه غافل من بودم به سبب دیانت
تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عدل را پیش
گرفته و آنمرد را نیز معزز و مکرم ساخت بیت از دیانت کار
می یابد نظام ؛ و ز امانت مرد کامل میشود ؛ بی تکلف و ز تدین
خلق را ؛ دولت دارین حاصل میشود آورده که روزی پسر

امیر بلخ به تماشا بیرون آمده بود گذرش بر دیوار بستی افتاد
نگاه کرد پیری دید زنّار بر میان بسته و بیلی بدست گرفته درخت
می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی که میوه اش را نخواهی
خورد چرا می نشانی پیر گفت که دیگران نشانده اند و ما می خوریم
ما نیز می نشانیم تا دیگران بخورند شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده
جوانی نورسیده و مغرور بود سوگند خورد که تو میوهٔ این باغ
نخواهی خورد این بگفت و مرکب براند پیر پرسید که این چه
کس بود گفتند پسر امیر بلخ بود بعد از مدّتی با کوکبه سوار شد تا
بباغی رسید که بغایت دل کشا و روضهٔ بسیار خوش
آب و هوا ؛ درختانش همه بالا کشیده ؛ بر آن همه میوه‌های
خوش رسیده ؛ ز بالای درختان سرافراز ؛ نواخوان گشته

مرغان خوش آواز ؛ امیرزاده را خوش آمد عنان را باز
بازگشته از مرکب بزیر آمد بدرون باغ رفته پیر را دید زنّار
بند که در باغ می گشت امیرزاده را بشناخت امیرزاده اورا
نه شناخت فی الفور پیر طبقی از میوهٔ لطیف چیده پیش آورد
بنهاد امیرزاده آغاز خوردن کرد در آن اثنا قدری به پیر داد
که تو هم بخور پیر بدست یکی از ملازمان داد گفت که مرا این
میوه نه شاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا نمی خوری گفت
بجهة اینکه وقتی که من این درختان را می نشاندم پسر امیر
اینجا رسید و مرا از نشاندن درخت سرزنش زده که عمر را
گذرانیده و بلب گور رسیده چه عمل دور و درازی داری
که در این سن درخت می نشانی که چند سال دیگر میوهٔ این

خواهد رسید سخن او را جواب گفتم او بطلاق سوگند یاد کرد
که تو میوهٔ این باغ را نخوری من از حرمت آنکه شاید که زنده
باشد و کدخدا بود میوهٔ این باغ را نمی خورم تا طلاق او
واقع نشود من از عهدهٔ دیانت بیرون آمده باشم جوان
گفت ای پیر آن امیرزاده منم و این سوگند را من خوردم
و از این دیانت که ورزیدی من وزارت خود را بتو تفویض
کردم و در هیچ مهم بی مشاورت تو شروع نخواهم کرد پیر
زمانی سر به زیر افکند پس از آن سر بر آورد گفت قبول کردم
اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد زنار را ببرید و کلمه
شهادت بر زبان راند ببرکت دیانت بدولت اسلام
رسید و مرتبه بزرگ یافت ❖ گر علو قدر خواهی از دیانت

رومتاب ❖ با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب

باب بیست و سیم

در وفای بر عهد و وفا کار جوان مردان صاحب همت است
و حسن عهد از خصایص بزرگان ستوده حال بر رخساره هر
عهدی آرایش از خال وفا باید هیچ کس گردن از رشتهٔ دام
محبت او بر نتابد حق سبحانه و تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا
اوفوا بالعهود ای مؤمنان وفا کنید بعهدهائی که با یکدیگر می
بندید و جای دیگر میفرماید اوفوا بالعهد و دیگر جای اوفوا بعهدی
اوف بعهدکم یعنی وفا کنید به عهدی که با من بندید تا من وفا
کنم بعهد شما یعنی جزائی به عوض آن بشما بدهم و در حدیث آمده
که لا دین لمن لا عهد له کمال دین داری نیست کسی را که عهد را
رعایت نکند و وفا بجای نیاورد ❖ نیست نزد مردم صاحب

نظر خدمتی از عهد نیکو خوب تر **آورده‌ام** که حضرت اسمعیل
علیه السلام با دوستی همراه افتاد بدر خانه خود رسید بحضرت
گفت من همراهی تورا دوست دارم وعده کن با من که در
این موضع بنشینی تا بخانه روم و مهمی که دارم بسازم و فی
الحال بیرون آیم اسمعیل وعده کرد و انجا بنشست آنمرد
که بخانه درآمد آن مهمی ضرور پیش آمد اسمعیل را فراموش
کرده بچاره کار خود مشغول شد خانه او راهی دیگر داشته
از انجا بیرون رفت بعد از سه روز دیگر به آن موضع رسید
آنحضرت را به در خانه خود نشسته دید گفت ای ثمره شجره خلت
وای پسر پدر ملت اینجا چه نشسته فرمود از آن وقت که مرا در اینجا
نشانده نشسته ام و دیده انتظار بر راه معاودت بسته گفت

چون من نیامدم تو چرا نه رفتی گفت چون وعده کردم نه
خواستم که خلاف وعده را کنم اگر تو مدتها نمی آمدی من از سر
کوی نمیرفتم حق سبحانه و تعالی او را در کلام خود بدین نوع
وصف کرده که انه کان صادق الوعد **بیت** از عهده عهد اگر
برون آید مرد ٭ از هر چه گمان بری فزون آید مرد ٭ بعد از
انی که وفای بعهد پسندیده است بعهد خدا پسندیده تر باشد
حکایت کرده اند که خواجه غلام پارسائی داشت خدا پرست
ناگاه این مرد بیمار شد عهد کرد با خدا که اگر از این بیماری شفا
یابم غلام را آزاد کنم حق سبحانه و تعالی او را شفا کرامت
فرموده خواجه دل در غلام بسته آزاد نه کرد دوباره بیمار شد
غلام را گفت برو طبیب را بیاور که مرا علاج کند غلام بیرون

رفته و باز آمد خواجه گفت طبیب گو گفت طبیب میگوید که او

مخالفت سخن من میکند و بدانچه میگوید وفا نمی کند من اورا

علاج نمی کنم خواجه متنبه شد گفت ای غلام طبیب را بگو

که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم بعد از این

اگر سرم برود از سر پیمان نروم غلام گفت اگر تو سر و پایش

آری ما نیز شربت شفا ارزانی فرمائیم خواجه غلام را آزاد

کرد فی الحال شفا یافت **بیت** اگر بعهد محبت وفا کنی با حق

ز روی لطف و کرامت نظر کند با تو **آورده** که پادشاهیرا

مهم صعب پیش آمده عهد کرد که اگر خدا مهم مرا بدل خواه

بسازد هر نقدی که در خزانه دارم به فقرا و مساکین قسمت

نمایم حق سبحانه و تعالی بزودی مهم او را برآورد پادشاه خواست

کە بعهد

که بعهد وفا کند خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزانه را حساب

نمایند بعد از حساب مبالغ کلی آمد امرا و ارکان دولت گفتند

ای پادشاه این مقدار مال بدرویشان نتوان داد لشکریان

بی برگ و نوامی باشند پادشاه فرمود من عهد کردم که همه

زر را به مستحقان رسانم علما فتوی نوشته اند که ملازمان نیز به

حکم والعاملین علیها از جمله اهل استحقاقند ملک ازین قضیه

متحیر در غرفه نشسته بود ناگاه دیوانه در گذر آمد پادشاه فرمود

دیوانه را آواز دادند گفت ای دیوانه من عهدی و شرطی

با خدا بسته بودم که چون مهم من بسازد هر نقدی که در خزانه

دارم در راه خدا تصدق نمایم اکنون مهم من کفایت

شد مال نقد بسیار است امرا به اتفاق راضی نمی شوند و

علما سپاهیان را اهل استحقاق ثابت می کنند توجه می
کوئی دیوانه گفت ای ملک در وقتی که نذر و عهد را میکردی
که مال به درویشان بدهی سپاهیان در خاطر می گذشتند
گفت نه همین گدایان و محتاجان در خاطرم می گذشتند گفت
بانهاده که در خاطر می گذشتند یکی از امرا گفت ای دیوانه مال
بسیار است و سپاهیان بی برگ و نوا میمانند دیوانه روی
از و برتافت و گفت ای ملک تو با او که نذر کرده دیگر کاری
داری یا نه اگر دیگر کاری به او داری بعهد خود وفا کن اگر به او
کاری نه داری هر چه خواهی بکن پادشاه بگریست و همه
اموال قسمت کرده ❊ چه محتاج خواهی شد آخر بدو ❊
مدار از وفاداری خویش رو ❊ کسانی که فرمانروا گشته اند ❊

مکرم ز عهد و وفا گشته اند ❊ وفاداری آئین شاهنشهی است ❊
غم عهد خوردن ز کار آگهی است ❊ و حسن عهد از هیچ کس
چنان خوب نمی نماید که از سلاطین خوب نمی نماید زیرا که سخن
ایشان بمسامع همه کس میرسد و اقوال ایشان در مجامع
گفته شد و همه خلق بر عهد و پیمان او اطلاع می یابند چون عهد
خود را بپایان نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد
نماند در وصایای هوشنگ مذکور است که ای فرزند از نقض
عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شآمت آن زود تر
میرسد ❊ دست وفا در کمر عهد کن ❊ تا نشوی عهد شکن جهد
کن ❊ و ملوک را از عهد سلطنت بیرون آمدن از جمله واجبات است
آورده اند که افراسیاب در تفتیش احوال ظالم و تفحص حال

مظلوم مبالغه بسیار می کرد و رنج بحد می کشید روزی ازندما
کفتند که در این باب مبالغه بسیار می نمائی از خرمی و تماشا
باز می مانی کفت وعدهٔ خود را خلاف نمی توانم کرد کفتند ما از
تو هیچ خلاف ندیده ایم کفت شاهی از برای خود وعده ایست
که داد مظلوم را از ظالم بستاند اکر بدین طرف نرود خلاف
وعده باشد ❊ خلاف وعده نباشد ز اهل دین و دیانت ❊ پادشاهی
از حکیمی پرسید که چه چیز و کدام صفت مرد را عزیز می کرداند
کفت بوعده وفا کردن یکی از فضایل عهد آن است که
بقای جهان بآن بازبسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت
است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزاین و حشم بر
لشکر خود صرف می کنند که بهنکام خروج دشمن وفا نمایند

اکر

اکر رسم وفا برافتد هیچ از سپاهیان اعتماد نماند و ارکان
ملک خلل پزیرد و دیکر در معامله و سودا و زراعت و تجارت
بسی عقود و عهود واقع است اکر بوفا نه رسد پس نظام
جهان محو و نابود کردد پس از سر طریق وفا نباید تافت
و به صحبت وفاداران باید شتافت ❊ میل کسی کن که
وفایت کند ❊ جان سپر تیر بلایت کند ❊ بهر چنین دوست
که جانی بود ❊ دوستی جان ز کرانی بود ❊ جان که از آن به
بجهان یار نیست ❊ هیچ نیرزد که وفادار نیست ❊ یار
توان یافت بکیتی بسی ❊ لیک وفادار نباید کسی ❊ صحبت
آن کس که بصدق و وفا است ❊ دامن او کیر که اهل
صفا است ❊ در تاریخ مذکور است که یعقوب لیث نیشابور

رسید محمد طاهر که حاکم نیشابور بود به او یاغی بود شهر را محاصره
کرد ارکان دولت محمد طاهر به پنهانی کتابتی نوشتند نزد
یعقوب فرستادند در اظهار خلوص و هواداری مبالغه
نمودند مگر ابراهیم حاجب که از او هیچ کتابتی نرفته بود
چون یعقوب نیشابور را گرفته رعایا و حشم را در ضبط در
آورد و ابراهیم را طلبید و گفت چگونه بود که همهٔ ارکان دولت
محمد طاهر کتابتها فرستادند و تو با آنها موافقت نکردی
ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقهٔ معرفتی که بتجدید آن
عهد کردمی نبود و نیز از محمد طاهر شکایتی نداشتم که طریق
مخالفت او سپردمی از خود رخصت نیافتم حق انعام
و پرورش او را به شکستن همان برطرف کردمی **بیت** من نه

آنم

آنم که سر از خط وفا بردارم ؛ ور چه سازند جدا چون قلم
بند به بند ؛ یعقوب گفت تو لایق آنی که تو را تربیت کنند و
مستحق آنی که مهم تو را تمشیت دهند ؛ آفرین باد بر وفاداران
؛ پس او را از جملهٔ آن مردم به قبول اقبال اختصاص داد
انها که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشتند بانواع
عقوبت و تعذیبات عرصهٔ تلف ساخت ؛ کسی که حق نه
شناسد از او امید مدار ؛ کسی که نیست وفایش بدو مکن
پیوند ؛ ز حسن عهد به عالم اگر علم گردی ؛ لوای رفعت تو بگذرد
ز چرخ بلند **باب بیست چهارم** در صدق راستگوئی و راستکاری
سبب ایمنی و رستگاری است ؛ راستان رسته اند روز
شمار ؛ جهد کن تا تو زان شمار شوی ؛ بزرگان گفته اند عرصهٔ

سخن از آن بزرگتر است که گوینده را پای بیان بسنگ خلاف
آید تا گل صدق در چمن سخن بوی برخورداری میدهد نفس
ناطقه را دسته خار دروغ بستن نشاید ❊ زبان پاک را حیفست
بسیار ❊ که از لوث دروغ آلوده سازی ❊ اگر پا بر نداری
از ره صدق ❊ سر از گردون گردان برفرازی ❊ یکی از
بزرگان دین فرموده که بر تقدیریکه دروغ گفتن را خوف
عتاب و راستی را امید ثواب نبودی بایستی که عقل از آن
احتراز کردی و بجانب راستی میل نمودی از آنکه کذب مرد را
خوار و بیمقدار گرداند ❊ از کجی افتی بکم و کاستی ❊ وز همه غم
رستی اگر راستی آورده اند که مسترشد خلیفه در وصیت نامه خود
نوشته بود که اگر خواهی مردم از تو ترسند هرگز دروغ مگو

که مردم

که مردم دروغگو بیمهابت بوده باشند اگرچه هزار شمشیر
دار در گرد ایشان برای محافظت باشند یعنی اگر هزار
تیغ در کوکبهٔ دولت گیتی میزنند و شمشیر تابش جوهر صدق
ندارد و در نظر مردم هیچ شکوه ندارد ❊ تو در کار خود
راستی بر بکار ❊ که هم رسته گردی و هم رستگار ❊ بود
گرچه مردم بسی کج خرام ❊ به آخر شود راستی را غلام ❊
اگر چند باشد کمان سخت گیر ❊ به آخر تواضع کند پیش تیر ❊
آورده اند که حجاج ظالمی بود بی باک و جمعی را سیاست
می کرد چون نوبت بیکی رسید گفت ای امیر مرا مکش
که بر تو حقی ثابت کرده ام گفت ترا بر من چه حق است گفت
فلان دشمن تو را تهمت میکرد و نسبت بتو فحش میگفت

من او را منع کردم و از دشنام باز داشتم گفت از
این معنی گواهی داری گفت دارم و با اسیر دیگر اشاره
کرد اسیر گفت راست می گوید من شنیدم که کسی را از غیبت
باز داشت حجاج گفت تو انجا بودی چرا با او مشارکت
و موافقت ننمودی جواب داد که من ترا دشمن بودم بر
من لازم نبود که طرف ترا رعایت کنم حجاج گفت که هر
دو را آزاد کنند یکی را بسبب حق وی و دیگر را بجهة صدق
و این مثل در میان مردم پیدا شده بیت راستی انجا که
علم برزند ٭ یاری حق دست بهم برزند ٭ راستی خویش نهان
کس نکرد ٭ از سخن راست زیان کس نکرد ٭ راستی آور
که شوی رستکار ٭ راستی از تو ظفر کردکار ٭ چون سخن

راستی آری بجای ٭ ناصر گفتار تو باشد خدای ٭ چنانچه
کذب آبرو را می برد مزاح و هزل و لعب و لهو نیز مسقط
عرض است و ممکن چون کسی مزاح کند در دل کسی رو بمرور
ایام در صدد انتقام بر آید از ان صورت فتنها زاید و
در روشنائی نامه مذکور است ٭ مکن هزل و دروغ و
فحش پیشه ٭ مزن بر پای خود زنهار تیشه ٭ که گر شاهی برد
هزل آبرویت ٭ و گر ماهی کند چون خاک کویت ٭ دیگر
غیبت کردن از اهل اقتدار خوب ننماید چه ایشان را
قدرت آن هست که موجه هر چه خواهند بگویند پس خود را
در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را نیز
از غیبت مردم منع باید کرد که شآمت غیبت بسیار است

و مضرت آن در دنیا و آخرت بی شمار ❊ غیبت کس تا
به توانی مگوی ❊ زانکه زغیبت برود آبروی ❊ گوش منه بر
لب غیبت کران ❊ تا تو هم انباز نباشی در آن

باب بیست پنجم

در حاجت هر که خواهد حاجات او نزد خدا روا
شود باید که بدانچه حاجت خلق را برآورد و در حدیث
آمده که یاری میدهد خدا بنده را که مادام یاری دهد
بندگان او را ❊ اگر توقع بخشایش خدا داری ❊ زر و ی
لطف و کرم بر شکستگان بخشای ❊ در اخبار آمده که هر که
انعام آلهی روی بوی آرد افضال سبحانی در حق او
زیاده شود کثرت مؤنات محتاجان و ادای حقوق فرو
ماندگان بروی لازم است که سد و جوب فاقه اهل احتیاج

برقدرت

برقدرت نعمت اوست هر چند نعمت اختیار و اقتدار
بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا
بیشتر باید سلطان صاحب سعادتی که خدا تعالی دولت
سلطنت بدو ارزانی داشته باشد و لوای عظمت او را
در عرصهٔ جهانداری و کامکاری برافراشته باید که مؤنت
خلق را تحمل کند و در حالت قدرت قضای حاجت
محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهرهٔ
مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق ندارد چون گل
اقبال در باغ دولت شکفته می باید و شکوفهٔ مراد در چمن
مملکت بر شاخسار آلهیت جلوه گر می نماید بر آوردن مرادات
بندگان را غنیمت بزرگ شمرد و روا کردن حاجات محترومان

وبیچارگان را دست آویز شکر شناسد ❊ امید خلق
روا کن بکرمت که تو نیز ❊ مقرراست که با خود امیدها
داری ❊ بده امید فقیران زلطف تا بدهد ❊ مرادها که تو از حضرت
خداداری ❊ در حدیث آمده که شادی بدل مؤمنان
رسانیدن برابر اعمال آدمیان وپریانست پس شرط
سلطنت آن است که پیوسته منتظر حاجات مؤمنان بود
ومراد دل ایشان را روا کند وحاجات ایشان را روا
سازد تا تواند دراین عظمت چیزی ازو فوت نشود اسکندر
ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته هیچکس را
او رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن آمد ندمای خود
را گفت من امروز را از حساب عمر نمی شمرم یکی از ایشان

گفت

گفت روزیکه در صحبت وفراغت گذرد ودر سلامت وکرامت
به شب رسد امور بر نهج مرام ومهمات بر مراد وکام خواطر
محصل ومیسر وخزانه معمور وسپاه مکمل اگر خواهی امروز را
در حساب عمر بیاوری کدام روز را خواهی آورد گفت
روزی که از پادشاه راحتی بمظلوم نرسد وحاجت محرومی
برآورده نشود چگونه از عمر توان شمرد ❊ زعمر آنقدر پیش
نایدبکار ❊ که در نفع خلق خدا بگذرد ❊ وزان زندگانی چه حاصل
شود ❊ که در کار نفس هوا بگذرد آورده اند که پادشاه چین از
ارسطو پرسید که لذت سلطنت از چه چیز یافتی گفت در
سه چیز اول دشمنان را مغلوب ومنکوب ساختن دوم
دوستان وهواداران را برافراختن سیم حاجت

محتاجان را روا کردن غیر ازین هیچ لذت که باشد اعتبار
نه دارد **بیت** همین بس که شاهی و فرماندهی ❊ که از دشمنان
ملک سازی تهی ❊ دوم دوستان را بود دل نواز ❊
رعایای خود را شود کارساز ❊ سیم حاجت مرد امیدوار
❊ برآرد نگرداندش شرمسار ❊ بسی پادشاهان گردن فراز
گذشتند ازین کارگاه مجاز ❊ از ایشان کسی گوی دولت ربود
که در بند آسایش خلق بود **باب بیست ششم در تأنی و تأمل**
و بحکم این خبر که التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تأنی
و تأمل فرمودن در کارهای رحمانی است و انتساب تعجیل
کردن و شتابکاری شیطانی است از تأنی همه کارها به
بار آید و بسبب تعجیل بسی کارها بزیان آید هر مهمی که بتأمل

و آهستگی

و آهستگی در آن شروع نمایند غالب آنست که بدل خواه
سرانجام و کاریکه بگرمی و سبکساری در او خوض کنند اکثر
آنست که مراد از پیش نرود شاید که سبب وبال عقبی و خجالت
دنیی گردد **بیت** به آهستگی کار دنیا برآر ❊ که در کار گرمی نباید
بکار ❊ چراغی بگرمی برافروختی ❊ نه خود را که پروانه را سوختی
❊ شکیب آورد بندها را کلید ❊ شکیبنده را کس پشیمان نه
دید **در خبر آمده** که پرویز پسر خود را وصیت کرد که چنانچه تو
بر رعیت حاکمی عقل تو نیز بر تو حاکم است چون رعایا را به
فرمان برداری خود امر می فرمائی تو هم از فرمان عقل
بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید در آن تأمل فرما و با
حاکم عقل مشورت کن خصوص در مهمی که در آن ضرری بنفس

پامال مسلمانان برسد **بیت** بی تأمل مباش در همه حال ❊
بگذر از طریق استعجال ❊ هر که دارد تأنی اندر کار ❊ مرادات
دل رسد ناچار ❊ در وصایای هوشنگ مذکور است که
در تمشیت امور شاهی بر مقتضای لیس من العدل سرعة
شتاب زدگی نباید نمود و در هنگام صولت خشم و حدت
غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر
بر پایان کار باید انداخت که مبادا بعد از او وقوع مهم پشیمانی
روی نماید در انحال ندامت فائده ندارد ❊ مکن در امور
سیاست شتاب ❊ ز راه تأنی عنان بر متاب ❊ که صد
خون بیکدم توان ریختن ❊ ولی کشته نتوان برانگیختن ❊
سبکباری همچه تیر است که از کمان رفته است باز نتوان

آورد

آورد و آهستگی چون شمشیر است در دست اگر خواهی کار
فرمائی و اگر نه خواهی نه و در هیچ وقت خفت بر مزاج اهل
حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب پس لازم بود در
آن عنان حکم پیچیدن و صورت عاقبت آن مهم در آئینهٔ
فکرت دیدن **آورده اند** که اردشیر از سلاطین روزگار
و پادشاهان کامکار بود بفرمود تا بر سه رقعه سه خط را
نوشتند بیکی از غلامان خود سپرد و حکم کرد چون در مجلس حکم
نشانهٔ تغیر بر ناصیهٔ من ظاهر شود و اثر خشم و غضب در
چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من
عرض کن اگر بهبینی که آتش خشم فرو ننشست متعاقب آن
رقعهٔ دویم را به مدد آن فرست اگر احتیاج افتد رقعهٔ سیم را

به نظر من بیاور مضمون رقعه اوّل این بود که تأمّل کن و عنان
ارادت در قبضهٔ نفس امّاره منه که تو مخلوقی و عاجزی قوی
هست که تو را هست کرده رقعه دویم این بود که تا تی‌نیش
آور باز بر دستان که ودیعت پرورد کار زند به شتابکاری
عمل مکن و بر ایشان که مغلوب تواند رحمت کن تا انکه بر تو
غالبست مکافات ازا بر تو رحمت کند در رقعه سیم نوشته
بود که در این حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف
مگذر ؞ توسن خود تند مساز آن چنان ؞ کش نتوان باز
کشیدن عنان ؞ حکم چنان کن که ز روی نسق ؞ راست
بود حکم تو با حکم حق آورده‌اند که احمد سامانی چون وفات
یافت پسر او هفت ساله بود ارکان دولت سامانیه او را

برتخت

بر تخت نشاندند و از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر
بسر حدّ بلوغ رسیده آغاز فرمان روائی کرده مملکت را در
حیز ضبط در آورد و انواع وصایا و انصاف و اصناف و
معاقب و مناقب ازا و حاصل بود امّا از روی صغر سن و
عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تأمّل حکم
کردی و بگناه اندک عقوبت بزرگ کردی وزیر خود را گفت
که در من هیچ عیبی می بینی تا بتدارک آن مشغول گردم وزیر
گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته با نواع فضایل است
ای شاهزاده مائده پر فائده برای خاص و عام نهاده و صلای
مروت و کرم در داده و نعمتهای لطیف مهیا شده امّا بر
این خوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد پسر

برسد که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان
حکومت تأنی و بردباریست و آنچه این خوان را بغارت دهد
خشم و سبکباریست شاهزاده گفت دانستم و مرا معلوم
بود که این عیب دارم اما چون عادت شده و طبیعت بدان
خوی گرفته است اما تدبیر توان کرد وزیر گفت تو در نفس
خود باید که در وقت حکم متأمل باشی و شتابکاری ننمائی و در
خدمت تو بزرگان پاکیزه باشند که در وقت استیلای غضب
بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار بقرار باز آید پس امیر بازرگان را
که اهلیت منادمت داشت طلب کرد و گفت هر کس را
که من سیاست کنم آن حکم امروز در توقف دارید و سه
بار بر من عرض کنید هر که را به عقوبت حکم کنم سه چوب بیشتر

مزنید

مزنید و گناهکارانی که مستحق عقوبت نباشند شفاعت کنید
بوجه احسن چون امور مملکت و حکومت برین جمله تمهید پذیرفته
اندک زمانی را دبدبهٔ عدالت و طنطنهٔ ایالت او در اطراف و
اکناف جهان منتشر گشت ❊ تو شاهی چه شاهین فیروز
پر ❊ به آهستگی گوش چون شیر نر ❊ عنان کش دوان اسب
اندیشه را ❊ که در ره خطرهاست اندیشه را ❊ به کاری که عزم را
دهی بستگی ❊ شتابندگی به نه آهستگی

باب بیست و هفتم در مشاورت

حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود صلی الله علیه و آله را
فرمود که وشاورهم فی الحال یعنی مشورت کن با صحاب
خود در کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر با
آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی مستظهر بود حق تعالی او را

بمشاورت امر فرمود که تا میان امت سنتی باشد بعد از وی
چه در مشورت فواید بسیار است یکی آنکه کارها به صلاح
نزدیک گردانند و دیگر آنکه کسیکه بمشورت کاری کند اگر نیکو
نیاید دیگران زبان طعن بر او نگشایند اگر بعد از مشاورت آن
کار را هیچ نتیجه و فایده نباشد باری او را معذور دارند دیگر
آنکه ذهن شخص واحد باطراف و جوانب مهم احاطه نمی تواند
کرد چون جماعتی باشند و ذهنها بر کار رند هر یک را چیزی به
خاطر رسد رائی که صواب باشد بر همه ظاهر شود پس بر همه
اهل اختیار آن لازمست که بر مقتضی لا صواب مع ترک المشوره
در کار و مهمی که روی نماید بمشاورت عقلا شروع نماید و
مشورترا در حل مشکلات حاکم بعدل و ممیز حق شناسد و یقین

دانند

دانند که تدبیر چندین عاقل صایب تر فایده تر خواهد بود

بیت
در مشورت را چه بستی بسی ❊ مگر مذهب عقل را جا بدی ❊
نه ارباب حکمت چنین گفته اند ❊ که رایان خیر من الواحدی ❊

چون در حدوث واقعات و وقوع حادثه از مشاورت
گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه و
مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر
این طایفه صایب شود و متابعت تدبیر صایب کردن
واجب بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت
کن با خردمندان که تدبیر صواب چون صیداست که بدست
یک کس بر نیاید اگر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون
نرود و هر حادثه صعب که پیش آید به تدبیر از پیش برخیزد دیگر

میل مکن که انچه بتدبیر میسر شود به شمشیر و تیر تدبیر زیر بنا شد بیت
کارها راست کند عاقل کامل بسخن ❊ که بصد لشکر جرار
میسر نشود نقل است که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد
لشکر کشیده قصد محاربه کردند و در لشکر روم میان کسی بود که
هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را آگاه کردی و چون
اخبار همه راست بود عزیز بر قول او اعتماد کردی این قضیه را
به قیصر رسانیدند مطلقا بدان التفات نکرد و بر روی آن کس
نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و بمهمی مشغول
کرد و در آن اثنا سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و
گفت امرای عزیز و خواص او بمن نوشته اند و سوگند خورده
اند که صف مصاف راست شود عزیز را دست بسته پیش

من آورند شما دل قوی دارید و به قوت تمام روی بکار
آرید این مرد چون آن بشنید متحیر شد در حال این معنی را نوشت
بعزیز فرستاد و چون عزیز معلوم کرد توقف کردن را مصلحت
ندیده مصاف ناکرده روی بگریز نهاد و قیصر در عقب او لشکر
فرستاد و اموال او بدست آورده با این یک تدبیر سپاه او را
منهزم ساخت بیت هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست
داد ❊ ملک گر خواهی بنای کار بر تدبیر نه ❊ بهر تسخیر ممالک لشکر
و خیل و حشم ❊ جمله در کار است لیکن زین همه تدبیر به ❊ یکی از
ملوک حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب
داد که شجاعت بمثابه تیغ است و تدبیر بمثابه دست قوی
که آن را کار فرماید هر گرا دست با تیغ باشد کاری تواند

کرد اگر تیغ را دست نباشد ضایع ماند بزرگان گفته اند الرای
قبل الشجاعة الشجعان عزیز را پرسیدند که بهترین راءیها و صواب
ترین تدبیرها کدامست گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و
بر ملوک لازم است که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نماید
چنانکه ملک سیاکل را واقع شده و صورت حال بدین منوال
بوده که دشمنی از خراسان قصد پادشاه سیاکل کرد او نیز لشکر
ترتیب نموده روی بدفع او آورده ارکان ملاحظه کردند و طریق
پیش بینی را پیش گرفته نامه ها نزد دشمن ملک نوشتند و اخلاص
ورزیدند خراسانی همه مکاتبات ایشان را در خریطه کرد مهر
بر آن نهاد و سر و قضا را در مصاف ملک غالب گردید و
دشمن روی بهزیمت آورد خزانه او بدست افتاد و خریطه

کتابت

کتابت بدست او آمد چون معلوم کرد که در آنجا چیست آن را
سر باز نکرده گفت اگر این مکاتبات را بخوانم بالضروره
به ارکان دولت خود بدشوم ایشان که این حال را معلوم
کنند هراسان خواهند شد برای دفع ضرر خود قصد من خواهند
کرد و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن مشکل شود در حال خواص
بارگاه را احضار کرده آن خریطه را بایشان داد گفت
نامهائیست که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم
ما نوشته اند و او همه را در این خریطه جمع نموده و مهر بر آن نهاده
حالا مهر او بدست من افتاد خدا را چه فایده در گردن من اگر
این نامه ها گشاده و خوانده و دانسته باشم که در این نامه ها چیست
و نویسنده این کیست پس آتشی برافروخت و آن مکاتبات را

بسوخت چون این لطف و مکرمت را بزرگان دیدند بقرار خود
باز آمدند و در متابعت او یکدل شدند بدین رای ستوده جمله را
مطیع خود ساخت نظم بتدبیر کاری توان ساختن ؛
که نتوان به تیر و کمان ساختن ؛ ز فرزانگان رای همت بخواه ؛
مکن تکیه بر گنج و مال و سپاه ؛ اکابر و اصاغر گفته اند که خوردان
را در مشاورت چیزها بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذرد
و هیچ کس از مشاورت زیان نکرد آورده اند از قضات
مردی بود دختری داشت بغایت جمیله و جملهٔ معارف
شهر در صدد خواستگاری بودند قاضی متحیر بود که او را بکدام
یک دهد در همسایگی او گبری بود او را طلبیده گفت مرا دختری است
و خلقی او را طلب می نمایند توجه صلاح دانی گبر در جوابش

گفت که من مردیم از دین اسلام بیگانه چه لایق مشورت
توام که این سخن از من پرسیدی قاضی در جواب گفت اگرچه
تو بیگانه اما من ترا امین میدانم بزرگان گفته اند که المشاورت
مؤتمن هرچه تو گوئی من در پی آن خواهم رفت گبر گفت در
تزویج کفایت شرط است کفایت در مذهب مسلمانان بدین
نسب و در روش ما باصل و نسب و نزدیک اهل روزگار
بمال و جاه اکنون تامل فرمای چون بدین خود میروی دین
اختیار کن و اگر به نسبت ما عمل میکنی نسب را اعتبار نما و اگر بر
عادت اهل روزگار خواهی مال و جاه را طلب حضرت قاضی
را این سخن بکمال نیکو آمده گفت که دین بر همه غالب است او
را غلامی بود مبارک نام بغایت متدین و عالم قاضی گفت

که کسی را از مبارک متدین تر نمی بینم دختر را بدو داد خدای
تعالی او را فرزندی کرامت فرمود چون عبدالله مبارک
که پیشوای اهل دیانت و وحید زمان بود نظم روی مپیچ از مشورت
زیرا که ارباب خرد ؛ مشورت پیش کار اهل دولت گفته اند ؛
پس بر جمله سلاطین لازمست که هر عقده که پیش آید بسر انگشت
تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث روزگار روی دهد بمشاورت
و معاقد رای صایب و تدبیر تدارک و تلافی نماید بیت برای
لشکری را بشکنی پشت ؛ بشمشیری یک از صد می توان کشت ؛
مشو مغرور عقل و دانش خویش ؛ بنه آئینه تدبیر در پیش ؛ مدد
جو از خردمندان آگاه ؛ که تا یابی تو بر مقصود خود راه ؛ و هم در
این معنی گفته اند استادان نظم کارها بمشاورت نکنی ؛ تا
دران

در آن سود بیکرانه کنی ؛ هرچه آن بمشاورت سازی ؛ جرم
میدان گزان زیان سازی باب بیست هشتم در حزم و دور اندیشی
حزم اندیشه کردن است از عاقبت امری متوهم و متخیل
و احتراز از خلل و ذلل است بقدر امکان این خصلت را
ارباب حکومت و فرمانروا و امرا خوبترین خصلتی است و از
کمالات افراسیابست که هر که زره حزم و دور اندیشی در پوشد
از تیر کینه دشمن ایمن گردد حقیقت حزم و دور اندیشی پیش بینیست
مرد عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال به
تدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه نگردد
مثلا خردمند که سنگ و آهن بهم زند تصور کند که آتش ظاهر
خواهد شد و در اندیشه تدارک آن افتد و نادان در میان آتش

افتد و از سوزش آن خبر نیابد مصرع پیش از وقوع واقعه تدبیر
خویش کن ٭ بزرگی را پرسیدند که حزم چیست گفت اصل
حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده ٭ الحزم سوء الظن حکیمی فرموده
بدنفس مباش و بدگمان باش ٭ وز فتنه و مکر در امان باش ٭
مثنوی حزم آن باشد که ظن بد بری ٭ تا گریزی و شوی از بد
بری ٭ هرکس که این صفت را غالب بر خود کند هر آینه
برای مواقع حوادث پیش از هجوم نوایب از فکر ثاقب سدی
محکم فکر کند و راه آفت را قبل از ظهور وقایع برای روشن
دربندد و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند بر مرافقت
و موافقت اخوان زمان وقعی ننهد و بر ما فی الضمیر خود
کسی را اطلاع ننماید تا از شرارت مفسدان و وقیعت

حاسدان

حاسدان بسلامت باشد بیت هرکس که امان دین و دنیا
طلبید ٭ بی بدرقه حزم بمنزل نرسید ٭ آئینه حزم را بزن صیقل
حزم ٭ تا روی مراد اندران بتوان دید ٭ امام ابراهیم
نوبت اول ابومسلم را بخراسان میفرستاد وصیت آخرینش
این بود که اگر می خواهی که کلمه دعوت متمشی شود و مهم بموجب
دلخواه تو از پیش رود از هرکه ترا تهمتی و تنگی بدل رسد در هلاک
او سعی نما که اول از حزم سلاطین آنست که بدگمان شود
از هرکه او را از پیش بردارد و درین باب گفته اند بیت از
هرکه دولت کرانه گیرد ٭ او را سبک از میانه بردار ٭ در تاریخ
سلامی مذکور است که چون اسفار ابن شیرویه بقصد ری
در سمنان نزول کرد او را بدان داشتند که ابوجعفر سمنانی را

هلاک کنند ابوجعفر بترسید و در قلعه محکم خود متحصن گردید چون
اسفار ولایت برادر در حوزه تسخیر در آورد دیلمی را با سپاه
گران بآن قلعه فرستاد هر چند که خواستند آن قلعه را بگیرند
میسر نشد آخر دیلمی راه صلح گزید و بکیر را واسطه کرد تا میان
او و ابوجعفر طرح مصالحه انداخت تاکید مصالحه را مصلحت
چنان دیدند که ابوجعفر ضیافت ترتیب دهد دیلمی را طلبیده
دیلمی با میران سپاه و دلیران لشکر خود مواقعه کرد که چون
به مجلس در آیند همه اتفاق کرده ابوجعفر را هلاک سازند
ابوجعفر را عارضه نقرس پدید آمده و مجال حرکت نداشت و
بر غرفه که دریچهای غرفه خندق و صحرا منظر می آمده دیلمی را
در انجا طلب کرد از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای

آن

آن حال ابوجعفر را گفت که خلوت کن تا سری از اسرار مملکت
بتو بگویم ابوجعفر فرمود تا جمله خادم و حشم از آن غرفه بیرون
رفتند بجز غلامکی خورد سال که حوائج ایشان مهیا کردی چون
خلوت شد دیلمی در غرفه را ببست خنجر کشیده ابوجعفر را بکشت
انغلامک از ترس بخود گشته بود و مجال دم زدن نداشت پس
ریسمان باریک ابریشمی که در ساق موزه داشت در موضعی از آن
دریچه ها محکم کرده از آن غرفه بلب خندق فرود آمده به آسانی
از خندق گذشت و بلشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیده
بود و خلوت با و نمیکرد و خصم را فرصت نمیداد در ورطه هلاک
نمی افتاد و در اخبار و آثار از این جمله حکایات بسیار است که
بواسطه حزم ترک نمودن سرها بباد رفته است اگر خردمند

تامل کند و داند که هیچ حصاری محکم تر از حزم و احتیاط
نیست و مهلکه مخوف تر از غفلت نه بیت بحزم کوش که این
ره رهی پر از خطر است ❊ باحتیاط قدم نه در و که شور و شر
است ❊ مباش غافل و از حزم بر کرانه خویش ❊ که حزم تیر
بلای زمانه را سپر است ❊ کسی که عاقبت اندیش و دور
بین باشد ❊ مقرر است که با خود همیشه با خبر است ❊ چه بر
خبر بود از خود نهال دولت او ❊ علی الدوام بباغ مراد بارور است

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات فضایل است
و آن قوتیست میان جبن و تهور که بحکم ان الله یحب الشجاع
حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست میدارد زیرا که
بر زور کار خود اعتماد و نیکو دارند و دلیران در آن ورطه تکیه

برفضل

بر فضل ذو المنن نموده اند حضرت رسالت بشجاعت خود فرموده
آنجا که رزقی تحت ظل رمحی یعنی روزی من در سایه رمح من است
این سخن تصریحیست بارتکاب کارزار و استعمالات حالات
آن در وقت حرب و پیکار ❊ بشجاعت توان گرفت جهان ❊
نه که بد دل کند چه کار کند ❊ و آنکه جرأت نماید اندر کار ❊ خویشتن
را بزرگوار کند ❊ خالد ابن ولید بجرات تمام موصوف و معروف
بود در وقتی که رخت از این عالم بر می بست اشک حسرت
از دیده می بارید و می گفت و احسرتا که درین چند صف مصاف
که شجاعت نموده ام و چندین الم ضرب و طعن را متحمل گردیدم حالا
بر روی فراش میروم و می میرم چنانچه پیره زنان
میمیرند چون از اجل چاره نیست یاری بایستی که جان از بهای

نیک نامی بداد می دهم سخن اوست که انکه بددل بود و حمایت
جان درکریز می بیند خیال کج و تصور باطل است زیراکه قوت
برجمیت شوکت و جلالت دندان طمع را می کنند و ضعف و ترس
و بددلی خصم را براین کس دلیر میکند از این است که بیشتر دلیران
بددلان و ترسندکان علف شمشیر میشوند و دلیران مبارز در ان
ورطه جان بسلامت میبرند بیت هر که بد دلتر بود در کارزار ❊
باشدش جان بیقرار و کارزار ❊ جرئتی کن پیش مردان در
نبرد ❊ تا براید نامت از مردان مرد ❊ یکی از سلاطین در مصاف
نعره میزد امرا و سپاه خود را ترغیب میکرد که امروز روز معرکه
حربست و حرب کوزهٔ امتحان مرد است و از کوزه جز زر
خالص بیرون نمیاید آنچه مغشوش است در میان کوره

سالم نمی ماند بیت خوش بود کر محک تجربه آید میان ❊ تا سیه روی
شود هر که درو غش باشد ❊ مرد شجاع انست که نفس خود را
در ارتکاب عظایم امور حریص کرداند و دل را بر تحمل شداید
آلام بجهة ترقی بر مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت
صولتش در همه افاق منتشر کردد و آوازه سطوت شوکتش در
اقطار عالم چون مثل سایر و دایر شود ❊ مرا نام باید که کردد بلند ❊
که از نام کردد کسی ارجمند ❊ بمردی شود نام آزاده فاش ❊
چه نام نکو هست جان کو مباش ❊ افراسیاب لشکر خود را
فرمود که بر مرک حریص باشید تا زندکی بیشتر یابید مردن را آماده
باشید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آورید زیراکه بزرکی
بدو چیز است یا بنام نیک مردن است یا دوستکام زیستن

÷ مرگ در چشم هر که خوار بود ÷ در شجاعت بزرگوار بود ÷
وانکه جانرا عزیز میدارد ÷ با جهاندارِیش چکار بود ÷ حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین مرتضی علی علیه
السلام بوقت کارزار خودرا بر صف کفار زدی و هرجا که
لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی دلیرانه بمصاف
درآمدی و ملاحظهٔ حال خود نکردی یکی گفت یا امیر المؤمنین عجب
جرأتی می نمائی و از حفظ احوال خود غافل میشوی آنحضرت
فرمودند که یقین است اگر اجل رسیده است از قدر حذر سود
ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این صورت
زیانی نکند درین باب گفته اند عربیه ای یومی من الموت افرّ
یوم لم یقدر یوم قدر ÷ یوم لا یقدر لا یاتی القضا ÷ یوم قدر لا

یغنی الحذر ÷ ترجمهٔ کلام آنحضرتست بیت دو روز حذر کردن از
مرگ روا نیست ÷ روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست ÷
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ÷ روزی که قضا نیست
در آن مرگ روا نیست ÷ و حقیقت آن است که تا کسی از سر جان
برنخیزد در روز مصاف کاری که از آن باز توان گفت
از و توقع ندارد بیت تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن ÷
کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن در خبر است که وقتی لشکر
حبشه بر ملک یمن مستولی شد سیف ذو الیزن بضرورت جلا کرده
پناه به انوشیروان آورد از او مدد طلبید بفرمود که جمعی از سارقین
و عیاران و اهل فتنه را که بزندان بودند همراه او کردند ایشان
شش صد تن بودند پس در کشتی جا کرده بساحل رسیدند و از

کشتی تیر برون آمدند سیف فرمود که همه کشتیها بشکستند و مجموع
طعامها را بریختند انگاه گفت ای یاران بولایت من آمدیم
با دشمنان حرب باید کرد حالا میان دو کار نیک تأمل کنید
که غالب میباید شد یا انکه کشته باید گشت بالضروره دل
از جان برگرفته مردانه بکار درآمدند مردان اندک بر لشکر
زیاد حبشه حمله آوردند و غالب آمدند پس مرد کارزاری باید
که دغدغه بخود راه ندهد که جهان پهلوان رستم دستان
گفته است که هزار زخم بر من آید دوست دارم که بر بستر بخواری
بمیرم ❊ بنام نکو گشته کشتن رواست ❊ مرا نام باید که تن
مرگ راست ❊ هر گرا از سلاطین جرئت و شجاعت بود در تحمل
شداید پایداری نماید و زودتر بمنزل مقصود رسد و چهره

مراد

مراد در آینه عزیمت خویش موجب دلخواه ببیند نقلست که
یعقوب لیث چون مرتبه اش بالا گرفته داعیه کرد که خراسان
را بحوزه تصرف و تسخیر در آورد روزی عزیمت حربی کرد امرا
و لشکر بر در بارگاه جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده
ببام برامد منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع نحوست دارد
سوار شدن را در توقف دارید که هشت ساعت دیگر را وقت
خوبست و طالع بر حسب دلخواه است یعقوب همچنانکه سلاح
پوشیده بود و فصل تابستان هشت ساعت ایستاد
چنانکه ارکان دولت از قوت مصادره او عجب داشتند چون
وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد
جمعی پرسیدند که موجب توقف امیر در افتاب چه بود فرمود که

کاری پیش گرفته ام و مهمی که روی آورده ام نازکی و کاهلی
در حصول مقصود خللی عظیم دارد و من نفس خود را امتحان
کرده ام که تاب آفتاب را با سلاح گران طاقت دارد یا نه
بدانید که بر من حصول مقصود روی خواهد نمود چون یعقوب در
طلب دولت تا این غایت جهد نمود بآن درجه رسید بیت
شاهد و ملک است در عقد کسی کز روی جهد ❊ دست در شمشیر
هم آغوشش خنجر میکند ❊ آنکه پا را بر سر ناز و تنعم می نهد ❊ گرد کارش
در جهان سرداری و سروری می نهد ❊ پادشاهی در چمن دادند
گل را ازانکه گل ❊ با وجود نازکی از خار بستر می کند ❊ و هم از یعقوب
لیث حکایت کنند که وقتی با جمعی جوانان نشسته بود و از لطایف
و ظرایف چیزها می گفتند یعقوب هنوز طلب ملک نپرداخته بود

درایات

ورایات مردی و مردانگی نیفراخته بود یکی گفت بهترین لباسها
اطلس خطائی است یکی گفت بهترین تاج ها طاقیه رومی است
دیگری ادا نمود که از منازل بوستان پر گل و ریاحین خوبتر است
دیگری چنین گفت که از سازها آواز محبوب خوشتر است و
از بوهای نیکو عود ملایمتر است دیگری بیان کرد که برای
ندیمی محافل جوان خوش صورت نیاسیرت لایق تر است
چون نوبت به یعقوب رسید گفتند که تو نیز سخنی بگوی گفت
بهترین لباس زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین
منازل معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمن و خوبترین
سایها سایه نیزه و خوشترین سازها صهیل اسبان و گرامی
ترین مردم مرد کارزار است از اشعار عربی حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام است **عربیه** السیف والخنجر وریحاننا ؛ اف علی
الرجس والاس ؛ شرابنا من دم اعدائنا ؛ کاسنا جمجمه الناس
فارسیه گل وریحان ما تیغ است وخنجر ؛ بکار ما نیاید نرگس و
آس ؛ شراب ما است خون دشمن ما ؛ اساس کله او
بهترین کاس ؛ پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش
چون شب وان جان نقب در سینه زند وشمشیر زهرپاش او
مانند عیار پیشه بقصد کو سر روح سر از دریچه بدن دشمن بیرون
آورد پادشاه که خود دلیر است دلیری بر لشکرش افزاید
وپادشاه بددل را دولت عالم گیری میسر نشود در مصالح الملوک
آورده اند که سر پیری را که خرد نیست چون چشمه ایست که
آب ندارد وسر جوانی که اورا ادب نیست بوستانیست که گل

ندارد ودرویشی که اورا کمال ومعرفت نیست چون دیده ایست
که نور ندارد وعالمی اورا تقوی نیست اسپی است که لجام نه
دارد وتوانگری که اورا احسان نیست چون درختی است که میوه
ندارد وصاحب جمالی که اورا حیا نیست چون طعامیست
که نمک ندارد وسلطانی که اورا عدل نیست چون ابریست که
باران ندارد وعالم گیری که اورا شجاعت نیست چون
بازرگانیست که مایه ندارد **نقل است** که یکی از سلاطین عرب را
با دشمنی محاربه اتفاق افتاده چون هر دو صف کشیدند امرا
دولت ملک عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از دو بیرون
نیست یا نصرت یا هزیمت اگر بحکم قضا وقدر شکست بر لشکر ما
افتد ترا کجا جوییم گفت اگر من بگریزم هر که مرا جوید از رعایت

پرورکار محروم باد لیکن اگر غلبهٔ خصم را باشد مرا در میدان در
زیر سم ستوران طلبند * یا بر آیم بچرخ گردیده * یا شوم زیر پای سپهر
افکنده آورده‌اند که در حرب شمشیر میزد و بر سپاه خصم حمله می کرد
تا آنکه آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان
غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شده و غبار کارزار بر رخسارها
نشست یکی از غلامان با ظرف آب بر عقب ملک می تاخت چون
بنزدیک رسید گفت ایها الامیر اگر تشنه باشی زمانی توقف
کن تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه
تراست بخدا که تا او را از خون دشمنان سیراب نکنم تشنگی خود
را تسکین ندهم و بواسطهٔ عزم درست و جرات تمام و شجاعت
کامل حق سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشید بیت کسی را که ایزد کند

یاوری * که یارد که با او کند داوری * از اسکندر پرسیدند
که نشان سلطان دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن چند است
بلکه تفحص کند در کجاست سرانیه این چنین سرداری * چه
شمشیر رومی بگیرد بدست * بصف اعادی بگیرد شکست *
بگرز گران سنگ و شمشیر و تیز * روان در جهان افکند رستخیز *
نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوة
دل گفت چرا قوت دست نمیگوئی گفت اگر قوت بدل نباشد
قوت بدست نمی ماند و من شنیدم که یکی از مبارزان عرب
پیر شد با وجود ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست
که سوار شود دو کس بازویش را گرفتند بی ادبی آغاز طعنه کرد که
از این چه کار آید که دو کس باید او را سوار کنند او چه خواهد بود پیر

سخن او را شنیده گفت آری دو کس باید او را سوار کنند اما هزار
کس باید او را پیاده کنند نوشیروان گفت میگوئی راست که قوت
دست تابع قوت دل است **بیت** آدمی را قوت دست از دل است
هر که او را دل قوی بازو قوی است * در وقتی که اسکندر بتسخیر
عالم روانه شد ارسطو را طلبید و گفت درین میدان که قدم نهاده‌ام
و این مهم که پیش گرفته‌ام هر اینه مرا دوست و دشمن پدید آید
چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل مراد آنست که تا ممکن
و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری
اگر دشمن پیدا شود او را استمالت و دل نوازی اختصاص دهی
تا دوست و دشمن دوست و دوستر بحرمت و عزت خاص
گردانی تا از دوستی بر نگردد اسکندر فرمود که زیاده کن گفت

ازکار

از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشد و بر لشکر اعتماد نه
کنی اگرچه بسیار باشد تا مهم بسخن نرم بر آید کلام درشت بر زبان
نرانی تا کار بتازیانه بر آید شمشیر از نیام بر نیاری اسکندر گفت
شاید کار بمحاربه انجامد در آن بچه کیفیت دخل توان کرد و بکدام
انواع اقدام توان نمود حکیم گفت که حال حرب از دو بیرون
نیست یا تو بحرب میروی یا او بحرب تو اگر تو قصد کسی خواهی کرد
دوازده شرط رعایت باید کرد **اول** باید که غرض از آن جنگ
جز محض خیر نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد باشد **دویم**
توجه نمودن بحضرت حق سبحانه و تعالی و از او یاری نمودن
سیم بدعا و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور
استمداد و همت طلب باید نمودن **چهارم** شرایط حزم و سواطن

بتقدیم باید رسانیدن و منهیان و جاسوسان و نگهبانان بکار
باید داشت و تفحص لشکر خصم از کیفیت حال و کمیت ایشان را
بواجبی باید نمودن پنجم بالشکری باید توجه نمود که همه یک
دل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه با پادشاه موجب
فتح و ظفر است چنانکه گفته اند بیت کسی از ظفر بر ظفر حاصل است ❊
که در پردلی لشکرش یکدل است ❊ سپه را که فیروزمندی
رسد ❊ ز یاران یکدل بلندی رسد ❊ موافقت اکابر به
باتفاق بزرگان خصوص اقربا در این باب ضرورتست
ششم لشکر را وعدهای خوب و نویدهای بزرگ مستظهر
گردانیدن و منت باید کرد که آن مواعید بوفا رسد هفتم بنفس
خود مباشر حرب باید شد که اگر شکستی روی نماید آن را

تدارک نتوان نمود هشتم در تدبیر لشکرکشی و سپه سالاری کسی
را اختیار باید نمود که به نه صفت آراسته باشد صفت اول آنکه
شجاع و قوی دل بود و بآن شهره شده باشد تا از او ترسی و هراسی
در دل دشمن افتد صفت دویم رای و تدبیری داشته باشد
و مداخل و مخارج جنگ را دانسته باشد که جوی رای به از شجاعت
بود و خدعت در جنگ مکروه نیست بلکه خوبست چنانچه در خبر
آمده که الحرب خدعه صفت سیم ممارست حروب کرده
و صاحب تجارت باشد که فواید تجربه بسیار است نهم
آنستکه چون کسی در اثنای حرب بمبارزتی و شجاعتی از اقران
و اکفا ممتاز شود در عطا و صله و ثنا و محمدت او باید افزود
بلکه در آن باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز میل هواداری

وجان بسیاری باشد دهم در روز حرب از غفلت دور باید
بود که بسیار بوده که ظفر بیک نفس رسیده و یک نفس غافل
شده از جنگ و بدان غفلت کار دیگر شده یازدهم اگر لشکر
خصم شکسته شود در پی ایشان نباید رفت و بزودی کس در
عقب ایشان نباید فرستاد چندین کرت واقع شده که آن
لشکر بازگشته آن فرستادگان را شکسته اند و قوت یافته و
معاودت کرده اند و لشکر غالب را مغلوب نموده اند
دوازدهم اگر کسی بحرب تو می آید تو در صدد دفع او ئی از دو حال
بیرون نیست یا طاقت مقاومت او هست یا نه اگر
هست اول اینست که بهر نوع تدبیر ممکن باشد او را از مقام
دشمنی بباید گذرانید اگر اینصورت دست ندهد شرایط حرب

چنانکه

چنانکه مذکور شد رعایت باید کرد و اگر طاقت مقاومت نیست
جاسوسان و دیده بانان در کار باید کرد و در محافظت راهها
و دربندها و استحکام قلعها تقصیر نباید نمود و طلب صلح و
بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورتست اگر دشمن
طلب صلح کند از صلح ابا نباید نمود و اصلا شیوهٔ لجاج
پیش نباید گرفت چه لجاجت مذموم است و طالب صلح
آخر مظفر و منصور بیت ستیزه مکن زانکه باد ستیز ∴ کند باغ انصاف
را برگ ریز ∴ ستیزه بجائی رساند سخن ∴ که ویران کند خانهای
کهن ∴ کند عاقل اندر ره صلح سیر ∴ تو این راه میرو که الصلح
خیر ∴ اسکندر این سخنان را دستور العمل ساخته بنای صلح
و جنگ را باین نهاد چون صفت شجاعت مر اهل دولت

را بهتر است سخن در این باب بحد اطناب رسید بحمد الله
تعالی **باب سی یکم در غیرت** در غیرت نگاه داشتن چیزیست که
انسان را صیانت آن لازمست در تدبیر و سیاسات سلاطین
را از این صفت چاره نیست در امور ملت و هم در مهام مملکت
زیرا که غیرت بر دو نوع است غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت
هر دو نوع ضرورتست اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر
معروف و نهی از منکر سعی نماید و ملازمان و رعایای مملکت خود را
بطاعت حریص گرداند از معاصی و مناهی منع باید کرد
در حدیث آمده که هر که از شما ها منکر را یعنی آنچه مخالف
شریعت غرا باشد آن را تغییر دهید بدست یعنی منع کنید
بتازیانه یا بشمشیر چنانکه مقتضات شرع بود و این دلیل اهل

اختیار

اختیار و اقتدار است پس اگر بدست دفع نتوان کرد
به زبان منع کند اول به نصیحت اگر بدان نیز میسر نشود به
دل او را دشمن دارد و این مرتبه ضعیفان است از عوام الناس
و بعضی از علمای ائمه این حدیث را بر این وجه آورده اند
که لیس وراء ذالک لا اسلام یعنی هر که در منع کردن بدست
و زبان عاجز گردد و بدل او را دشمن ندارد از مسلمانی
او را نصیبی نباشد **بیت** نهی منکر بدست باید کرد ؛ ور میسر
نباشدت این کار ؛ به زبان منع کن و گر نتوان ؛ در دل
خویش می کنش انکار ؛ هر سلطانی که در اقامت حدود
شرع کوشد و اجرای دین حق ظل الله باشد چون پادشاه را
بواسطه کثرت مهمات ملکی بجزئیات رسیدن معذر است

هر آینه محتسبان در مملکت خود نصیب باید کرد و محتسب باید
که در اسلام صلب بود و حمیت دین بر او غالب باشد
و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی و کم
طمعی آراسته هرچه کند برای تقویت دین کند از ریا و
مراعی نفس و هوا بر طرف باشد تا قول قوی در دلها تأثیر
کند بیت سخن که آن ز طمع پاک و از غرض خالی است ❀ اگر
بسنگ بگوئی در آن اثر دارد در خبر است که شیخ ابو الحسن
نوری عادتی داشته که هرگاه منکری دیدی از آن منع
کردی اگرچه در آن خوف بودی روزی در کنار دجلهٔ
جهة طهارت نماز میرفت زورقی دید که سی خم سر بمهر نهاده
و بهریک نوشته لطیف شیخ از آن عجب آمده دانست که

درمیان

درمیان تجاران و مبایعان چیزی که لطیف نام داشته
باشد نشنیده بود شیخ پرسید که در این خمها چیست ملاح گفت
تو درویشی یا فضول در این خمها خمر است که برای معتضد
خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران سنگ در آن زورق
افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را بدست او داد یک یک
او را می شکست و ملاح از ترس میلرزید و فریاد میکرد تا
یونس افلح که شحنه بغداد بود رسید و شیخ را گفت این چه حرکت
بود که کردی وی را گرفته نزد خلیفه برد و صورت حال را تقریر کرد
معتضد جباری بود بغایت غیور و بیشتر سیاسات شمشیر کردی
اهل بغداد چون دیدند که شیخ را نزد خلیفه میبرند اندوهناک
شدند و شک نکردند در آن که شیخ را خواهد کشت چون شیخ را آوردند

خلیفه بر کرسی آهنین نشسته بود گرز زری بدست گرفته و جامهٔ سرخ
پوشیده این علامت قهر و سیاست او بود بانک بر شیخ زد
که چنین کستاخی می کنی و هیچ اندیشه از من نمیکنی جواب داد که
من محتسبم گفت که ترا محتسبی داد گفت انکه ترا پادشاهی
داد خلیفه ساعتی سر در پیش افکند پس سر بر آورد گفت ترا چه
بر این داشته که خمها را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو و
رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت چنانکه منکر را که در
ازالهٔ آن تقصیر داشتی آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری
روز قیامت خلاصی دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت
چنانکه در ارتکاب نمودن محرمات ترا می بینند مردم بر
معاصی دلیر گردند چون از حرام بایستی دلیر نتوانند گردید چه عام

خلق در صلح و فساد تابع سلطانند اگر او را تابع صلاح بینند
طریق صلاح را پیش گیرند و ثواب آن بدیوان عمل او راجع
گردد و اگر ازو فساد مشاهده کنند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند
ضرر و وبال آن بدو راجع گردد پس در حق تو مهربانی و در رعیت
تو در این خوش نداشتم مگر خوشنودی خدا خلیفه بگریه درآمد و گفت
انکار تورا زیبد که بعد از این هر منکری که بینی منع کن حکم کردم
که هیچ کس تورا از این راه منع نکند از فحوای این حکایت
معلوم میشود که چون محتسب حقانی کسی هست هیچ کس آفتی
بوی نتواند رسانید ❊ آن یکی با پسر خود گفت که من ❊ نهی منکر
میکنم اندر زمن ❊ لیک میترسم که از اهل حسد ❊ آفتی بر روزکار
او رسد ❊ گفت اگر این تو ز بهر حق کنی ❊ از بلاهای دو عالم

یعنی غیرت دنیا سه نوع است اول نسبت به آشنایان
واقران دویم نسبت بخاصهٔ خود سیم نسبت بر عموم خلق
اما آنچه نسبت بر امثال خود است چنانست که تفوق داشته
باشد بر ایشان بمرتبه که هیچ کس را برابر او سرافرازی نبود و بر حسب
جاه و دولت و قدر و شوکت از همه بیشتر باشد هر آینه از
ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارها کشاید و مهمات
برآید این خصایل اهل همتست هر چند همت بلندتر باشد غیرت
غالبه‌تر باشد آورده‌اند که یکی از سلاطین از حکیمی پرسید که من می
خواهم از اقران و اقوام خود بر سر آیم گوی دولت از میدان
اختیار بچوگان اقتدار بربایم مراتب بر اسباب این کار
بچه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای ملک زاده هیچ

سببی

سببی اکتساب دولت را به از غیرت و همت نیست بیت
کسی کو بغیرت برافروخت تیغ ؛ بسر تیغ را بگذراند ز میغ ؛ ز
غیرت بدست آیدت نام و ننگ ؛ ز غیرت مراد خود آری
بچنگ ؛ چنین گفت آن مرد بیدار بخت ؛ که از غیرت آید بکف
تاج و تخت ؛ غیرت که نسبت بخاصهٔ خود است آنچنانست
که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشانرا
از حدود محافظت عصمت و عفت مبالغه نماید و هر چه
رعایت او شرعا و عرفا لازمست معتاد سازد تا برکت
آن اهالی و رعیت نیز به صلاح موصوف و از فساد دور
باشند بزرگی در صفت یکی از پرده گیان حرم خود فرموده
بیت عصمتیان را بمقام جلال ؛ جلوه حرامست مگر با حلال ؛

دیده بهر روی نباید گشاد ÷ پای به هر کوی نباید نهاد ÷ این
همه آفت که بتن میرسد ÷ از گذر بویه شکن میرسد ÷ دیده فرو
پوش چه در و صدف ÷ تا نشوی تیر بلا را هدف ÷ هر که بجز
جفت حلالت بود ÷ رخ منما ور چه که خالت بود ÷ اما غیرت
بر عموم خلایق چنان باشد که غیرتی که سلطان را با مخدرات
حرمست بر حرم مسلمان بجای آورد و نگذارد که از ملازمان درگاه
بدنامی بخاندان یا ناموس ایشان بیار آید و در استکشاف
گناه مسلمانان سعی نماید و عیوب رعایای مملکت را بقدر
امکان پوشیده دارد در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی را
بپوشد خداوند عز و جل عیوب او را بپوشد در روایت دیگر
هست که در دنیا و آخرت گناهان او را بپوشد استر ستر الله

علیک

علیک پرده کسی راندری تا کسی پرده تو را ندرد غیرت آنستکه
کسی که بسایه دیوار تو از تو پناه آورد زنهار داده بحصن و
حمایت خود آوری و تا ممکن است زنهار داده خود را ضایع
مگذاری در عرب دستور بود و حالا در حجاز دستور است
که چون کسی در سایه دیوار یا در ظلال خیام ایشان درآمدی
او را جوار دادندی نه آنکه بزبان زنهار خواستندی و زنهار
راندست کسی بازدادندی بلکه خونها ریخته شدی از سر
آن درنگذشتندی بعضی از جانوران نیز بخیمهٔ ایشان اگر درمی
آمدند حمایت کردندی نقل است که بهرام گور وقتی در دیار
نعمان منذر بود نعمان او را بامر پدرش یزدجرد تربیت میکرد
روزی در شکار قصد آهوی کرد آهو از پیش او رمید بهر طرف

میگریخت بهرام از عقب او تاخته هوا گرم بود آهو از تشنگی
بی طاقت شده بکنار قبیله رسید بخیمهٔ عربی قضیه نام درآمده او
را گرفته و بر ستونی بست متعاقب او بهرام رسید تیری
در کمان نهاد که ای صاحب خانه شکار من اینجا آمده بیرون
آر قضیه ندانست که او کیست گفت ای جوان نیکو روئی
از مروت دور است جانوری که پناه به این خیمه آورد
بدست کسی بدهم تا او را بکشد بهرام درشتی آغاز کرد که شکار
مرا بیار قضیه گفت سخن را دراز مکن تا این تیر که در کمان داری
بسینهٔ من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بگردن این آهو
نخواهد رسید و آندم که مرا نکشی مردم قبیله را بجست و جوی
آهو نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این

آهو درگذر اگر توقعی داری این اسب تازی نژاد که بر در خیمه است
با زین و لگام مطلا بتو دارم سوار شو و اسب خود را جنیبت
کرده بمقام خود برگرد بهرام این سخن خوش آمده با سبب التفات
نکرده عنان بگردانید و بمردم خود پیوست روزی که تاج سلطنت
را بر سر او نهادند قضیه را طلبید و تربیت بسیار کرده او را
مجیر الغزلان در عرب نام نهادند یعنی رهانندهٔ آهو بیت

کسی را که آری بزنهار خویش ❊ نگهدار اندازهٔ کار خویش
بمردی حمایت ازو وامگیر ❊ بمردانگی کار او وامگیر ❊ یکی قطره
آرد بدریا پناه ❊ ز صدر صدف سازدش تکیه گاه ❊ به
صد تربیت نامدارش کند ❊ یکی گوهر شاهوارش کند

باب سی و دوم در سیاست و آن ضبط کردن است

و برنسق بداشتن سیاست بر دو نوع است یکی سیاست
نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما سیاست خود بر دفع
اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده اما سیاست
غیر بر دو نوع است یکی سیاست خواص و مقربان درگاه
و ضبط و نسق ایشان یکی دیگر سیاست عوام و رعایا
و قسم اول در باب چهلم مذکور میشود و قسم دویم بدین وجه است
که بدان و بدفعلان را همیشه باید پریشان و هراسان داشت
و نیکان و بی گناهان را همواره امیدوار سازند از ابوذرجمهر
پرسیدند که کدام پادشاه بزرگتر است گفت آنکه بیگناهان
از او ایمن باشند و گناه کاران از او ترسان خنده تیغ
برق نشانش با گریه ستمکاران مدبر مقترن باشد و بارقه

نسیم

نسیم فیض سایش با باران انعام بدرویشان مستحق مقارن
بود هوشنگ ملک گفت که من رحمتی ام از خدا بر نیکان و
خشم خدایم بر ظالمان نیش قدم با نوش لطف در آمیخته و
زهر ستم با شکر مرحمت انگیخته بیت تریاق و زهر دو مرا در
خزانه است ❊ آن را بدوست خود دهم این را بدشمنان ❊
حکما گفته اند مدار عالم بر سیاست بود و آن را شحنگی
عالم کون و فساد نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد
مهام جهان برنسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب نه
بود کارها روی به تباهی آورد بیت از سیاست باید ملک ❊
بی سیاست خلل رسد در کار ❊ کارهای عالم از سیاست
ناگزیر بود اگرچه عروس لاملک الا بالعدل دلپذیر است

الا او را از پیرایه لا عدل الا بالسیاسه چاره نیست و هر
پادشاه که از مقتضی آفت الریاسه ضعف السیاسه بیخبر بود به
زودی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد
چه زیب ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاستست
بیت تیغ سیاست است که رخسار ملک را ❊ سازد جهان
فروز و درخشان چه آفتاب ❊ معماری سیاست اگر نه
مدد کند ❊ گردد جهان ز سیل فنا و ستم خراب ❊ بی قاعده بعثت سر
حق در مرکز قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست کار شرع و دین
نظام نپذیرد پس سیاست ملک مقوی شعار شرع بود
و احکام شرع مروج ملک است بیت سرسبزی نهال
سعادت بباغ ملک ❊ بی چشمه سار طبع مطهر روا مدار ❊

لیکن

لیکن زلال چشمه دین چون شود نهان ❊ بی سایه سیاست
شاهان کامکار ❊ و فی نفس الامر مدار ملت و قانون مملکت
بر او است بیت گر تیغ سیاست سلاطین نبود ❊ در عالم
خاک آب خوش کس نخورد ❊ در حدیث آمده که اگر پادشاه
نبودی آدمیان یکدیگر را بخوردندی یعنی که هلاک ساختندی
مملکت را جز بسیاست نتوان ضبط کرد و فتنه را جز
بسیاست آرام و سکون نتوان داد آورده اند که یکی
از خلفا بر منبر بر آمد تیغی را کشیده در اثنای خطبه گفت
ای مردمان نیکان شما را این بس است یعنی مصحف و بدان
جز این راست نشوند یعنی بشمشیر بیت سیاست آتشی باشد
که آنرا ❊ زهر بد سگالان بر فروزند ❊ چه ایشان می فروزند آتش

ظلم ؛ همان بهتر که ایشان را بسوزند **در خبر است** که طمغاج
خان پادشاه بزرگ بود معمار سیاستش عرصهٔ مملکت را
معمور ساخته و شمشیر سیاستش بنیاد بیدادی و ستمکاری
از شهر و ولایت برانداخته **بیت** تاخت از بیم قهر او فتنه ؛ زان
سوی نیستی بصد فرسنگ ؛ رفت از صیقل سیاست او ؛
زنگ غم از رخ جهان دو رنگ ؛ روزی یکی از دزدان او باش
گلدسته بخدمت طمغاج آورده از او بستد گفت این
گل ها را از کجا آورده گفت از گلزار ها برچیده ام گفت
آن گلزار ها از تو بود جواب داد که نه پرسید که از مالکش خریده
گفت نه در این شهر گل خریدار ندارد و بسیار بی قیمت بود
سلطان تامل فرموده گفت هر که بباغ کسی بی دستور

او در آید و گل چیند میتواند که بی اذن صاحبش در آید میوه چیند
از این عملها هم صورت دیگر متصور است پس حکم کرد
که دست او را ببرند اکابر شفاعت او را کردند تا یک
او را ببرند طمغاج پیوسته دزدان و بی باکان را می کشت
روزی این جماعت بر در دروازه نوشتند که ما آن گیاهیم
که هر چند سر ما را زنی بیشتر شویم این خبر بشاه رسید فرمود
تا در پهلوی او نوشتند که ما نیز باغبانیم با انتظار ایستاده
که هر چند سر بدر آورید بدرویم **بیت** هر خار که سر برزند از
گلشن ملک ؛ فی الحال سرش بتیغ بر خواهم داشت ؛
گویند هرمز بن نوشیروان عادل عدل خود را بر سیاست
اقتران داده بود و لطف خود را با قهر انضمام فرموده

نیکان را بنواختی و بدان را برانداختی بیت زده سیاست او
راه کاروان ستم * کشیده مرحمتش خان عدل در عالم *
وقتی رکاب دار او بباغ کسی رفته خوشه از انکوری اجازه
باغبان چید باغبان اسب او را کرفته کفت مرا خوشنود
کن و الا بنزد پادشاه سر مراز تو داد خواهی می کنم غلام چیزی
به او میداد او راضی نمی شد القصه هزار دینار بدو داد از
هیبت سیاست سر حکما کفته اند که سلطنت بمنزله نهالست
و سیاست بمثابه آب پس لازم است که بیخ درخت
سلطنت را باب سیاست تازه دارد تا ثمره امن و
امان حاصل آید بیت خوش آن شهریاری که از روی دانش *
تامل کند در کتاب سیاست * سر تیغ او کلشن سلطنت را

تر و تازه دارد باب سیاست * و می باید دانست که سیاست
بموقع آن است که درباره جمعی واقع شود که استحقاق آن
داشته باشند و آن کروه از اریشه بداندیشه اند که چون مار
و کژدم ضرر ایشان بخلق میرسد یکی از سلاطین حکیمی را پرسید
که از آدمی مستحق سیاست کیانند کفت هیچ آدم استحقاق
سیاست ندارد بلکه سیاست را بر سباع و هوام باید
کرد یعنی درندکان و کزندکان پادشاه پرسید که معنی این
سخن را روشن کن کفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند
که خیر محض اند و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نه ایشان ملک
ملائکه اند بعضی دیکرند که ایشان شر محض اند چون کرک و
پلنک و مار و کژدم از ایشان ضرر رسد و نفع نه از آدمی هر کرا

خصلت فرشتگانست افضل بنی نوع خواهد بود و هر
که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد بدترین گزندگان
و درندگانست مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان ✻ سیاست
پسندیده باشد بسی ✻ و لیکن نه گوییم با هر کسی ✻ بجور مردم
آزار را خون و مال ✻ که از مرغ بد کنده به پر و بال آورده اند
که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طبانچه زد نوشیروان
فرمود که ظالم را بسیاستگاه بردند و گردن زدند یکی از خواص
گفت عجب داشتم از ملک که آدمی را باین قدر گناه بی
جان کرده گفت غلط کردی من آدمی را بیجان نکردم
بلکه سگی را یا گرگی یا گژدمی را کشتم بیت کسی کو پیشه کرد آزار
مردم ✻ حقیقت بدتر است از مار گژدم نقل است که

خسرو بن پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لایق
سیاست کیست گفت ایها الملک خلایق پنج طبقه اند اول
آنها که در ذات خود نیک اند از ایشان همه نیکی بخلق رسد
ایشان را تقویت باید کرد و باید با ایشان صحبت داشت
دویم جمعی که خود نیکند و نیکی ایشان بکسی نمیرسد ایشانرا
بر خیر تحریص باید کرد سیم گروهی که میانه حال اند یعنی نه
ضرر رسد نه خیر در ذات خود نه خیرند نه شر ایشان را ارشاد
خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طایفه که بدند
و بکسی بد نکنند ایشان را خوار باید داشت تا بدی نتوانند
کرد پنجم فرقه که هم بدند و هم بدی ایشان بمردم رسد
ایشان را باید سیاست کرد بوعده پس از آن تهدید

بضرب بعد از آن حبس و آخر کار قتل ÷ آتشی را که خلق
از آن سوزند ÷ جز بکشتن علاج نتوان کرد ÷ یکی دیگر از
فواید سیاست فتنه است چه مردم فتان شورانگیز چون
ببینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند اگر
وهمی در کار سیاست مشاهده رود هزار فتنه برپا کنند از
هر جهتی شورشی بظهور رسانند ÷ اگر سلطان نفرماید سیاست
زند هر ناکسی راه ریاست ÷ بلا برهم زند روی زمین را ÷
نه دولت را بقا ماند نه دین را ÷ چه مردم ضبط در کشور
نبینند ÷ بجز فتنه ز دیگر نه بینند ÷ هم در این باب است **بیت**
اگر نه هیبت شمشیر پادشه بنود ÷ چه شورها که بیک دم ز شهر
برخیزد ÷ کسی که دست چپ از دست راست نشناسد ÷

هزار

هزار فتنه چو دستش رسد برانگیزد **باب بیست سیم** تیقظ بیداری
باشد در کار مملکت و خبرت آگاهی از حال رعیت از ملوک
عادل معهود و متعارف است که شبخیزان معتمد نصب
فرمایند متفحصان امین برگمارند تا در پنهانی به تجسس و تفحص
حالات مملکت و مهمات رعیت نموده موقف اخبار و اعلام
رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و ذللی که در
بنیاد معدلت ظاهر شده باشد اصلاح پذیرد پیش
از آنکه دست تدارک بدامن تلافی آن نرسد ÷ باول توان
کرد اصلاح کار ÷ از آن پیش از کف رود اختیار ÷ و بسیار
بوده که سلاطین شب بلباس درویشان و مجهولان می گشتند
و تفحص احوال رعیت و مملکت می کرده اند چه بسیار اخبار راست

که مقربان درگاه سلطنت باید که بدانند و اگر بسماع ایشان
رسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظه وقت بپادشاه نگویند یا
نتوانند گویند از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منقولست
که شبها جامه بدل کردی در بازار و شهر در آمدی بصورت
مردم از هر کس چیزی پرسیدی و گفتی که داود با شما چه نوع معامله
می کند نوکران و کارکنان او چه قسم سلوک مینمایند پس
اگر جائی دیدی که خللی واقع آمده بتلافی آن مشغول گشتی
از سلطان محمود غزنوی مثل این نقل است که شبها
بیرون آمده تجسس احوال مردم کردی چون در این صورت
پادشاه بخود بیرون آید و متفحص گردد امکان خطرا ست
زیرکان دستوری نداده اند که پادشاه باید منهی مملکت

امین

امین معتمد و نیکخواه بی غرض پاک اعتقاد داشته باشد که
تعیین نماید بدان وجه که کس بدان وقوف نیابد و مرسوم
او بدلخواه او مقرر سازد تا اگر بر احوال کسی واقف شود او را
نتوانند که بزر فریب دهد چنان باید که منهی بهر وقت که خواهد
که تواند پیش رفت شاید چیزی باشد که توقف بر نتابد چون
حال برین منوال بود هر آینه سلطان بر جزئی و کلی صاحب
وقوف گردد و بعد ها که ارکان دولت و اعیان ولایت برین
صورت که پادشاه بر احوال هر کس مطلع است اطلاع
یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که اعمال ناشایسته
از ایشان در وجود نیاید بیت چه نیکو متاعی است کار
آگهی * کزین نقد عالم مبادا تهی * ز عالم کسی سر بر آرد

بلند ❁ که در کار عالم بود هوشمند آورده اند که در خوارزم پادشاهی
بود عادل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بر صفحهٔ
خواطر نگاشته و رایت مرحمت در میدان بر افراخته ❁
ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ ❁ ز امن او شده
شیر شره رفیق شغال ❁ نه آن فراز برد در هوا بدان منقار
نه این دراز کند بر زمین بدان چنگال ❁ در زمان او کسی را زهره
نبود که آشکار عمل ناشایسته از فسق و فجور تواند کرد یکی از امرا
و اعیان دولت او که حقوق خدمت قدیمی داشت و
بر دربارگاه باختیار کسی نبود خود را بصورت صلاح مینمود
در خفیه و رمز بانواع فسق و فجور مشغول بود و کسی زهره نداشت
که از او شکایت کند پادشاه بر این احوال وقوف یافته

خواست

خواست که در مجاهره با او در این باب گفتگو کند چه اظهار
این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب احتشام کند و آن منافات
سلطنت را زیان است پس روزی از روزها امیر را طلبید و
فرمود مرا مرغی باید که منقار او سرخ باشد و سرهای بال او
سیاه و باقی بال او سفید جز تو کسی دیگر این گونه مرغ را نتواند
پیدا کرد امیر عرض کرد که مرا سه روز مهلت باید داد پس
جستجوی آن رفته که در شهر و نواحی چنین مرغی را بدست آرد
امیر بعد از سه روز بپایهٔ سریر سلطنت آمد مراسم اعتذار را
تمهید داد که ای ملک بدان مقدار که مراسم جد و جهد بود
در تفحص چنین مرغی نمودم پیدا نشد اشاره ملک بهر چه صادر
شود در عوض آن مهیا گردانم ملک فرمود که مطلوب

من این است اختیار شهر و ولایت را بتو دادم و سه روز
دیگر بتو مهلت دادم این نوبت این چنین مرغی باید بیاوری
امیر برفت بعد از سه روز دیگر دست تهی برگشت سلطان
فرمود که تو از شهری چنین خبر نداری که چهار مرغ چنین در یک
خانه هست و پیدا نمی توانی کرد برو بسر چارسوی شهر و از
بازار شرقی گذر کن بدر فلان مسجد میرسی محله ایست بر
دست راست و در آن محله کوچه ایست بدین نشان در
پیش انکوچه خانه ایست درش بطرف مغرب و آنخانه در
آبی و بصفه که در جنوب است توجه کن بر دست چپ او خانه ایست
بدرون آنخانه خانه خوردی می باشد در آنخانه را بکشای
در آنجا قفسی بینی بمذرز دبر آن پوشیده در آن قفس چهار

مرغست بدان صفتی که گفته ام امیر حیران شده از نزد سلطان
بیرون آمده بدستوری که نشان داده بود برفت و قفس با
مرغان را حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت باید چنین
بشهر و ولایت خود باخبر بوده باشند که من هستم امیر که سخن
را شنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار و کوچه و
خانه شهر باخبر است امکان دارد که از اعمال پنهانی
من نیز وقوف داشته باشد من بعد معاش خود را تغییر
باید داد پس از معاصی توبه کرد و به راه راست باز آمد از این
حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم
فواید بسیار دارد بیت چنین گفت مرد سخن آفرین ❊ ز جهانبا
شاهان ایران زمین ❊ که هر مرز بهنگام نزع روان ❊ به

خسرو چنین گفت کای نوجوان ۞ جهانی بذات تو وابسته اند
بفرمان و حکم تو دل بسته اند ۞ بغفلت مکن خواب بیدار باش ۞
ز احوال مردم خبردار باش ۞ چه در عقدهٔ تو است عالم
تمام ۞ مشو غافل از کار خود والسلام ۞ و دفع غفلت به
تعیین صاحب نظر است تا بر احوال هر ولایتی اطلاع
یابند منصور خلیفه گفتی که من بسه کس محتاجم اوّل عامل مال
رعیت بمن دهد و مال مرا نیز پیش رعیت نگذارد دویم
شحنه که داد مظلوم را از ظالم بستاند و حکم بی طمع و غرض کند
پس آه سرد برکشید و گفت ای دریغ ارسیم پرسیدند
گفت شخصی که صورت احوال اینها را چنانکه هست بمن باز گوید
الحق اگر چنانچه پادشاه را چنین کسان بدست افتد بسی

صلاح میان مردم پدید آید در خبر آمده که اردشیر بابک از
پس تفحص حال گماشتگان فرزندگان کردی بدانجا رسید
که هر روز بوزرا و امرا و عمال و سایرین گفتی که دوش حال تو
بدین منوال بود چه خوردی و کجا خفتی با که سخن گفتی و چه گفتی
مردم از این صورت تعجب کرده می گفتند مگر ویرا فرشته
خبر میدهد و آن نبود مگر نیکوئی اعمال صاحب خبران ۞
صاحب خبران امین شاهان باشند ۞ مقبول دل جهان
پناهان باشند ۞ اگر بی اعلام صاحب خبران مهمی به
موقف رسد شرط آگاهی آنست که زود زود حکم نفرماید
چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنازل قضا و تقدیر
می ماند که چون از عالم مشیت عزم عالم بشریت کند زود

زود منع آن بهیچ وجه میسر نشود احتراز و اجتناب از آن
در حیز امکان نگنجد ❊ چه از کمان قضا و قدر رسد تیری ❊
یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری ❊ پس شرط والیان خطهٔ سلطنت
و حامیان حوزهٔ مملکت آنست که در امورات مصالح
جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینهٔ روشن و برهانی
واضح هیچ حکم ابا مضا نرسانند بی تأمل و امعان و تدبر
و اتقان پروانه ندهند که خردمندان گفته اند ❊ نباشد پسندیده
شرع و عقل ❊ که بی بینهٔ شاه فرمان دهد ❊ که همچون قضای
قضا عقل او ❊ گهی جان ستاند گهی جان دهد ❊ و شرط دیگر
آنست که از روی گمان بی گناهی را در مضیق ضرر و معرض
خطر نیفکنند که بیشتر گمانها بوبال و بزه باز گردد چنانچه حق

سبحانه

سبحانه و تعالی فرموده ان بعض الظن اثم اگر کسی بمجرد
گمانی بی تحقیق و ایقانی در مهمی حکم فرماید و آن خطا بیرون آید
خود را محل سخط و مظهر غضب حضرت آفریدگار ساخته باشد
چنانکه بنظم در آورده اند بیت مکن کس را باندک ظن باطل ❊
عقوبت تا پشیمانی نیارد ❊ که چون شک از یقین گردد هویدا ❊
پشیمان گردد و سودی ندارد حکایت کنند که در روزگار
قدیم و عصر قباد شخصی بویرانه آمد یکی دید افتاده نیک در وی
نگریست و دید که سرش را بریده و کارد بر سینه اش نهاده آن
شخص از غایت تحیر مبهوت و واله شده نه قوت ایستادن
و نه جرئت رفتن در همین محل یکی از ملازم حاکم رسید آنصورت را
مشاهده کرد فی الحال دست او را بسته کارد را بگردنش

آویخته بدرخانه حاکم برد و واقعه را تقریر کرد حاکم بانگ براو زد
که اینرا چرا کشتی گفت ایها الملک من بدین ویرانه رفتم او را کشته
دیدم متحیر بودم در اثنای اینحال این کس پیدا کرده مرا گرفته بازو
بسته نزد شما آورد نه از قاتل خبر دارم نه از مقتول حاکم فرمود
که گمان من آنست که او را همان تو کشته و بدین سخنان می
خواهی که از عقوبت من برهی بیچاره گفت ای ملک با من به
گمان خود کار مکن که حق تعالی میفرماید ان الظن لایغنی من الحق
شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن او نداده فرمود
که بردارش کشند در محلی که رسن بگردنش کردند خواستند که بر
کشندش ندا میکردند که او در فلان ویرانه کسی را کشته جوانی از نظاره
گیان پیش آمد که ای جوان زمانی توقف کن تا من پیش درآیم

وصورت

وصورت حال را باز گویم تعجیل منما که اینجوان بی گناه است
جلاد توقف کرده جوان پیش ملک رفته گفت ای ملک خونی
که در ویرانه ریخته شد من کردم انشخص دشمن من بود او را فرصت
کرده کشتم این شخص را که سیاست فرمودی بیگناه است
و از این حال خبر ندارد ملک تامل بسیار کرده نذر کرد که
دیگر بی گناهی را بگمان حکم ننماید پس جوان را حبس کردند و
صورت حال را با فضلا میان آوردند و گفتند که او را
نبایست کشت زیرا که یکی را کشته اما باعث حیات
دیگری شده است آنگاه قباد جوان را طلبیده خلعت
و نعمت داد و آزاد کرد و فرمود که در وصایای او نوشتند
که بشاه لازمست که خون مردمان را بمجرد وهم و گمان نریزد

بیت سیاستی بگمان رسم معدلت نبود ❋ که تا یقین نشود خون
کس نباید ریخت ❋ بهر دیار که حکم از ره گمان باشد ❋ بزود
زود بباید از آن گریخت آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده
در روی وضیع و شریف کشاده اصاغر و اکابر بدیدار همایونش
تبرک جسته دیده بگوهر تاج و فروغ افسرش منور میساختند
پیری از میان قوم سخن آغاز کرده گفت هر که بلقای ملوک
مستعد گردد بهدیهٔ نفیس و تحفهٔ عزیز باید گذرانید دست امکان
من بذخیره که از جنس زر و نقره باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت
در شاهوار میخواهم نثار کنم در این مجلس پادشاه فرمود که
بضاعت سخن از روی لطف و کرم از جملهٔ بضاعتها بهتر است
بیار تا چه داری پیر فرمود ایملک میانه شک و یقین چهار

انگشت

انگشت است هر که بچشم بیند حق بود و آنچه بگوش شنود
در حقیقت و بطلان او شک و گمان و مدخل دارد شاید که
که باطل باشد ❋ شنیده کی بود مانند دیده ❋ چون فرمان شاه
بهر چه رود نافذ است پس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین
وجود گیرد نه از راه گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین
بنوع دیگر روی نماید سبب بدنامی و وبال آخرت باشد ملک
او را تحسین فرمود این سخن را به قبول تلقی نمود ❋ هر حکم که از سر
یقین است ❋ آرایش ملک و زیب دین است ❋ حکمی که
بناش بر گمان است ❋ آشوب دل و زبان جانست ❋
از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی از ملوک از چیست
گفت سه چیز است که پادشاه را از مملکت و رعیت باز

میدارد و غافل میسازد اوّل شهوت و متابعت نفس که
هرکه بسودای نفس و آرزوهای وی درماند پروای هیچ کس
و فراغت هیچ چیز ندارد بیت هرکه از سودای غفلت مست
شد ؛ کار او یکبارگی از دست شد ؛ مشهور است که کسی به
اسکندر گفت که تو پادشاهی بزرگ زنان بسیار در عقد خود
درآور تا ترا فرزند شود و از تو یادگار بمانند فرمود یادگار من عدالت
و نیکنامی زشت باشد که کسی که همه کس را غالب گردیده باخر
زبون زنان شود ؛ برای یکدم شهوت که خاک بر سر او است ؛
اسیر زن نتوان شد بسالهای دراز ؛ زبون زن شدن آیین
خردمندان نیست دویم از اسباب خردمندان اسباب
غفلت حرص باشد بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی

ملوک را

ملوک را ناپسندیده تر از حرص و مال اندوزی نباشد زیرا که در
جمع مال پروای حرام و حلال نکند و غم ملک و رعیت نه
خورد بلکه نخواهد که غیر او را مال و منال بود همه را از برای
خود خواهد با این همه سیر نشود مثنوی کاسه چشم حریص پر
نشد ؛ تا صدف قانع نشد پر در نشد آورده اند که زاهدی سلطان را
وصیت کرد و گفت ای ملک حالا رعیت توانگر اند تو شاه
توانگرانی پس اگر مال را از رعیت بستانند محتاج گردند آنوقت
آنوقت پادشاه گدایان خواهی بود بیت اگر پادشه رای
گنج آورد ؛ دل زیردستان برنج آورد ؛ چه ناکام باید به
دشمن سپرد ؛ پس آن گنج را باد باید شمرد ؛ پادشاهی را
گفتند که مال را از رعیت بستان و بخزانه نه جواب گفت

خزانه برای مال به از رعیت نیست هرگاه که میخواهم مال را
از خزانه برمیدارم سیم از آنها که غفلت آورد شراب
خوردن است پادشاه باید که از شراب و مستی بپرهیزد
زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان بجهة
آنکه او را غافل یافته هرچه خواهند بکنند بیت بیخرد آنمرد که
چیزی چشید ÷ کش قلم بیخردی درکشید ÷ بسیار باشد
که در مستی صورت چند وجود گیرد و خللی چند بوقوع پزیرد
که در هشیاری تدارک آن نتوان بیت مست بودن نیست
داب پیشه ارباب ملک ÷ شاه را در سلطنت آئین هشیاری
خوش است ÷ شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب
خوش ÷ پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوشست ÷

باب

باب سی چهارم در فراست و آن شرط کلی باشد در حکومت
و اهل اختیار را واجبست که بعین بصیرت در سوابق و
لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت
روشن و هویدا باشد بدانچه اقتضای شرع و عدل است
در آن حکم فرمایند و اگر سر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست
درک آن باید کرد و اعتماد بقول ناقلان نباید نمود بزرگان فرموده اند
زیب حکومت بزیور فراست است در خبر است که دو
ضعیفه در محکمه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام حاضر
گردیدند بر کودکی دعوی کردند هریک می گفتند که کودک از منست
هر دو از اثبات عاجز بودند آنحضرت فرمود که آن طفل را به
شمشیر دو نیم کرده هر یکپاره را بردارند چون شمشیر را کشیدند

یکی فریاد برآورد که من از حق خود گذشتم او را نه کشید حضرت
فرمود که طفل را بدو دادند چه فراست اقتضای آن میکند
از زن مادر او بود که در قتلش راضی نشده بواسطه آنکه شفقت
مادری او نگذاشت فراست نوریست که حق سبحانه و
تعالی به بنده عطا فرموده چنانچه مضمون حدیث بر ان
ناطق است اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله بر
این معنی دلالت میکند معنی حدیث آنست که بپرهیزید
از فراست مؤمن پس بدرستی که او نظر میکند بنور خدا یا ان
نور نگرد بهر چیزی پس هیچ چیزی بر او پوشیده نماند مفسران
در این آیه که انّ فی ذالک لآیات للمؤمنین توسم را در تفرّس
فرود آورند و فراست دو نوع است فراست حکمی و فراست

شرعی

شرعی فراست شرع ان عبارت از انستکه تزکیه نفس و تصفیه
قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور
یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست حقیقی براحوال او اطلاع
یابد در خبر است که شاه و محمد در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی
از در آمد شاه فرمود که این مرد درود گری نماید محمد گفت که
حداد بنظر من میآید پس او را طلب کردند و از حرفه او پرسیدند
گفت من قبل ازین حدادی داشتم این زمان درود گری
دارم از اینجا فراست این دو بزرگوار معلوم شد بیت هر
دل که منظر نظر کبریا شود ÷ پیوسته جلوه گاه جمال فراستست
کو آینه بصیقل تجرید پاک ساز ÷ آن را که آرزوی جمال فراستست
آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبد الخالق غجدنی

روزی در معرفت سخن میگفت ناگاه جوانی به مجلس ایشان
درآمد بصورت زاهدان خرقه و سجاده بر دوش در گوشهٔ بنشست
بعد از زمانی برخواست و گفت جناب رسالت پناه صلی
الله علیه و آله وسلم فرموده که اتقوا من فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله سر این حدیث چیست خواجه فرمود که سر این
حدیث آنکه زنار ببری و ایمان بیاوری جوان گفت که نعوذ
بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشاره فرمود که خرقه
از سر وی برکشند چون خرقه از سرش کشیدند در زیر جامه زنار
پدید آمد ❊ ضمیری که روشن است از غبار ❊ شود نقش
غیری در او آشکار ❊ جوان در حال زنار برید و ایمان آورد
خواجه فرمود ای یاران بیائید که این نوع عهد که زنار ظاهر را

ببرید

ببرید ما نیز زنار باطن را ببریم خروش از اهل مجلس برآمد
و در قدم خواجه افتادند تجدید توبه کردند **مثنوی** توبه چون
باشد پشیمان آمدن ❊ بر در حق نومسلمان آمدن ❊ عام را
از توبه کاری به بود ❊ خاص را از توبه رو در به بود ❊ گفت
پیری کاندرین جا پیشواست ❊ توبه کن از هر چه آن غیر
خداست **قسم دویم** که آن فراست حکمی است چنانچه نسبت
که حکما به تجربه رسانیده اند و دلیلهای آن را به شکل و مثلث مشاهده
کرده اند و اغلب آن راست آید حکمای زمان نوشیروان
جهت او کتابی در فراست ساخته بودند و پیوسته آن را مطالعه
کردی از روی فراست حکم کردی **آورده اند** که روزی مرد
کوتاه قدی بمجلس انوشیروان درآمد و تظلم نمود که من مرد

ستمدیده ام انوشیروان گفت که دروغ میگوئی بواسطه
اینکه در علم قیافت گفته اند که هر که کوتاه قامت بود چهره
و پر حیله و ستمگر بود پس اینمرد بیدادگر است نه ستمدیده چون
تفحص کردند چنان بود است **بیت** فراست دیده دل بر
گشاید ❊ سر انخالی که باشد وا نماید ❊ در تواریخ مذکور است
که نوبت دیگر مرد کوتاه قامتی دادخواهی نمود
که کسی بر من ستم کرده انوشیروان گفت که کسی بر مرد کوتاه قامت
ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند گفت ای ملک کسی که بر من ستم
کرده است از من کوتاه تر است انوشیروان تبسم نمود
داد او را بداد امیر سید علی همدانی در ذخیرة الملوک فصلی از
اقوال اهل حکمت و ارباب فراست آورده بخاطر فاطر

رسید که تمام آن بهمین عبارت در این اوراق ثبت شود
تا سلاطین را دستور العمل و بهره باشد و این کتاب نیز از
برکت آن فاضل حقانی زیبی و زینتی یابد ❊ دسته گل چه
بر گیا بندند ❊ زیور دیگرش بیفزایند ❊ حکما در مقالات خود گفته اند
که لون بیاض مفرط با کبودی و سفیدی چشم دلیل است
بر سختی دلی و بیشرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت
رای اگر با این علامت باریک زنخ باشد و کوسج و تیز نظر
و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما فرموده اند حذر
کردن از چنین مرد لازم تر است از مار و افعی دلایل موی
پیشانی گفته اند که موی میکون درشت معتدل نشان شجاعت
بود و صحت دماغ و موی نرم نشان بد دلی و ترس باشد و برودت

۲ میگون

دماغ علامت کم فهمی است و بسیاری مو بر کردن و کتف آثار
جرات و حماقت و بسیاری بر سینه علامت وحشت طبع و
کند فهمی و زردی مو نشانه حماقت و تسلط زود خشم گرفتن و
موی سیاه نشانه عقل و ادراک بود موی متوسط سیاهی و
سرخی نشان اعتدال صفات بود و دلایل پیشانی حکما
فرموده اند که پیشانی فراخ که بروی چین و شکنج نبوده باشد
نشان خصومت و شغب و لاف و گزاف بود و پیشانی باریک
و نحیف نشانه فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی
متوسط که بروی باشد نشان صدق و محبت و فهم و علم
و هوشیاری و تدبیر بود و دلایل گوش اگر گوش بزرگ است
نشانه جهلست لیکن صاحب او را قوه حفظ بوده باشد و

چین و شکنج
ظ

بعضی

بعضی اوقات تندخو بود گوش خورد نشانه احمقی بود و زندی
گوش اعتدال نشانه اعتدال احوال بود دلایل ابرو ابروی
بزرگ بسیار مو نشانه درشتی بود در سخن و ابروی کشیده تا نزدیک
صدغ نشان لاف و تکبر بود ابروی سیاه متوسط در کوتاهی
و درازی نشان فهم و دیانت بود دلایل چشم بدترین چشمها
ازرق بود چشم بزرگ تیز نظر نشانه حسودی و خیانت و بیحیائی
بود و جمودت چشم و قلة حرکت آن نشان نادانی و کند طبعی بود
حرکت تیزی نظر نشانه شجاعت و دلیری بود نقطه های زرد
بر گرد حدقه نشانه فتنه و شر انگیختن باشد و چشمی که متوسط باشد
میان بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هوشیاری
و راستی بود دلایل بینی بینی باریک نشان مداهنه و ملامتست

بینی کج نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و دوستی
بود فراخی سوراخ بینی نشانهٔ غضب باشد سطبری میان بینی
بسیار سخن گوی و کاذب بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و
درازی و پهنی علامت عقل و فهم بود دلایل دهن و لب
دهن فراخ علامت شجاعت بود و سطبری لب علامت
حماقت بود اعتدال لب با سرخی نشان رای و صواب
بود دلایل دندان دندان بزرگ نشان مکر و حیله و خیانت
بود دندان که میان آن گشاده بود نشانه عدالت و امانت
و تدبیر بود دلایل رخسار رخسار پرگوشت و شفخ نشانه جهل و
درشت خوئی بود زاری و زردی رخسار بی علت علامت
خبث باطن و شریرت و قبح بود و توسط اینمعانی نشان اعتدال

بود

بود دلایل آواز آواز بلند نشان شجاعت بود آواز باریک
نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت و
تدبیر بود غنه در آواز نشانه کبر و کم فهمی و حماقت بود دلایل سخن
وقار در سخن خوبست و حرکت بدست بوقت سخن گفتن نشانه
زیرکی و تدبیر بود دلایل گردن گردن کوتاه نشان حشمت
و مکر بود گردن دراز باریک نشان بیدلی و حماقت بود
گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود گردن متوسط نشان
عدل و صدق و تدبیر بود دلایل شکم اما بزرگ شکم نشانه جهل
و حمق بود لطافت شکم و اعتدال سینه نشان حسن رای و عقل
و صواب بود دلایل کتف عرض کتفین نشانه قبح سیرت بود
انگشتان دراز علامت زیرکی باشد در صنعتها و علامت

تدبیر کارها غلظت ساق نشان نادانی و سختی وی
باشد و اعتدال آن نشانه اعتدال حال ما این مقدار از علامات
فراست حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق بیان کردیم
و در این باب نکته دانستنی است آنچنانست که اوصافی
که بر آن حکما دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس است
از کسانیکه در تهذیب اخلاق نکوشیده اند و از صفات
سبعی و بهیمی نگذشته بمرتبه انسانیت نه رسیده اگر کسی اخلاق
و اوصاف خود را به سبب ریاضت و تلقین مشایخ یا بتربیت
و بصیرت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما باصلاح آورده
باشد با وجود دلایل حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانچه در
اخبار یونانیان آمده که حکیم افلاطون بربالای کوهی مسکن

داشته

داشته انکوه یکراه بیش نداشت بر سر آن راه نقاشی را
نشانده بود که هر که خواهد بصحبت من در آید صورت اورا
بکشد و نزد من آرتا از دلایل هیئت بر احوال او تفرس جویم
اگر دانم که لایق است مجالست مرا او را طلبیده و
الا بوی ملتفت نشوم پس هر کرا آرزوی مجالست حکیم
میشدی آن نقاش صورت او را کشیده نزد حکیم می برد
حکیم آن صورت را تامل مینمود او را می طلبیده یا ناديده
باز میگردانید روزی یکی از اکابر بیامد صورت او را بحکیم
عرض کردند فرمودند این کس لایق صحبت نیست آن
کس گفت که بحکیم عرض دارید که انچه از اخلاق من تفرس
فرمودید چنان بود اما من بریاضت همه را علاج کردم و

تبدیل نموده ام حکیم او را طلبیده به صحبت خود مقرر ساخت
پس بکلی بنای کار بر دلایل نباید نهاد و بذهن خود نیز
تصرفات نباید کرد و بفیض الهام الهی که ارباب دولت
ملهم‌اند مستظهر باید بود ؛ بر دل پاک اهل دولت و دین ؛
فیض الهام میرسد ز خدا ؛ در ره دین غلط نباید کرد ؛ هر
کرا نور اوست راه نما

باب سی و پنجم

در کتمان اسرار یکی
از آداب ملک داری پوشیدن اسرار است چه در اخبار
آمده که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در بعضی
سفرها توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بر آن توجه که
لفظی بر زبان گوهر فشان راندی که وهم مستمع بر اطراف
رفتی آنحضرت بجانبی توجه نمودی که مخالف سخن آنحضرت

نمودی

نمودی اکابر سلف برین نوع عمل مینمودند خصوص در محاربات
بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت ؛ در خیمه گویند
در غرب داشت ؛ چنان باید آئین و کردار تو ؛ که کس ره نه
یابد به اسرار تو ؛ در این کار کس با تو انباز نیست ؛ به
جز تو ترا محرم راز نیست ؛ اگر جز تو داند که رای چیست ؛
بر آن رای و دانش بباید گریست ؛ حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده است استر ذهبک و ذهابک
و مذهبک یعنی سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول
سفر یعنی کسی را بر مقصد خود واقف نباید کرد دویم دین
و معتقد خود را در میان نباید نهاد سیم مال خود را مستور
باید داشت که اهل طمع بسیارند بلکه هر سری که داری

مخفی بهتر بود زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است ؛
منه سر خود را بکس در میان ؛ که محرم نه بینی ز اهل جهان ؛
بگشتم با طراف عالم بسی ؛ ندیدم زیاران محرم کسی ؛
حکما گفته که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان
محنت یا نشان نعمت این هر دو را پنهان باید داشت اگر
مواهب نعمت است پنهان داشت که حسودان بر
آن کار نکنند و از آفات اهل طمع ایمن گردد و اگر نوایب
اهل محنت است مخفی باید نمود که دوستان از اسباب ملالت
نشود ؛ تا توانی سر خود با کس مگوی ؛ زانکه آن سر شادی
آرد یا ملال ؛ گر غمی باشد شود دلها ملول ؛ ور بود شادی
رسد عین الکمال ؛ پس درون خلوت اسرار خود ؛

هیچ کس را ره مده در هیچ حال ؛ از حکیمی پرسید که مرا سری
باشد با که گویم که آن را نگاه دارد و فاش نکند جواب داد
که هر گاه سری که ترا بدان حاجتست خود نتوانی نگاه داشت
و ظاهر کنی کسی را که آن را در کار نیست چرا فاش نکند و نگوید
؛ چون تو نتوانی کشیدن بار خود ؛ یار اگر نکشد مرنج از یار
خود **نقل است** که اسکندر راز اسرار خود با یکی در میان
نهاده و بمحافظت آن مبالغه کرد تا گاه آن سر از وی
سر بر زد و بگوش اسکندر رسید اسکندر با رسطو گفت
سزای کسی که سر کسی را فاش کند چیست حکیم گفت روشن تر
از این به فرما اسکندر فرمود که من با فلانکس سر در میان نهاده ام
افشا کرده من از او رنجیده ام می خواهم او را به جزای کردار

او برسانم حکیم فرمود که ای ملک از او مرنج و او را عقوبت مکن
که تو سر خود را افشا کرده و خود بار او نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل
آن نکند عجب مدار سر خود را هم تو محرم شو که محرم نایافتنیست
همدم خود باش خود زیرا که همدم نایافتنیست ∴ دوستی یکرو
یکدل جستم از پیر خرد ∴ گفت بگذر آنچه می جوئی بعالم یافت
نیست **باب سی و ششم** در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی
بر مرایای ضمایر خورشید مآثر ارباب فطنت و نصرت ظاهر
و واضح است که چون عمر عزیز گذران است و اوقات زندگانی
چون موج ناپایدار هر ساعت که میرود جوهری بدست
و قدر آنرا باید شناخت هر فرصتی که امروز میکنند غنیمت
بی عوض است که آن را ضایع نتوان ساخت ∴ دمی

که میگذرد

که می گذرد زو نشان مجوی دگر ∴ چرا که ایلچی عمر عزیز در گذر است
از زندگانی هر چه رفت باز آوردن آن از حیز امکان
دور است و آنچه ماند از پرده غیب مخفی و مستور است
میانه ماضی و مستقبل وقتیست که آن را حال گویند عمر خویش
آنوقت را باید شمرد و کار خود را در آنحال باید کرد ∴ فرصت
غنیمت است غنیمت شمار وقت ∴ زان پیشتر کان برون
رود از وقت ناگهان ∴ دل بر زمانه کی نهد آن کس که عاقل
است ∴ دانا به عمر خود نکند تکیه بر جهان ∴ پس در چنین
روزگاری گذرنده و عمر ناپاینده صاحب دولت کسی است
که باطنها را آثار مکرمت و با جرای انهار مرحمت نام نیک
و ذکر جمیل یادگار گذارد که ثانیه عبارت از نیکنامیست ∴

ای طالب خلود و بقا و دوام عمر ÷ باقی بذکر خیر بود نام
آدمی ÷ هرچند فکر میکنیم از هرچه در جهان ÷ نام نکو است حاصل
ایام آدمی ÷ هیچ است قدر حشمت و جاه و منال و مال ÷
چون عاقبت فناست سرانجام ادمی ÷ در خبر است که بزرگی را در
مجلس پادشاه تعریف بسیار کردند از فصاحت و بلاغت و
فضایل و معانی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق لقای
پادشاه با و از حد تجاوز کرده باحضار او امر فرمود چون
حاضر شد بعد از ادای سلام بپادشاه گفت بقای ذات
شریف هزار سال زیاده باد شاه فرمود که اول بار سخن
محال گفتی این سخن از فهم تو عجب بود از فهم و کیاست غرض
جواب داد که حیات مردم نه همین بقای بدنست همه کس دانند

که نهایت بقای آدمی بهزار سال نرسد اما چون نیکنامی بعد
از وفات حیات دیگر است غرض آن بود که رقم نیک
نامی سرکار هزار سال بماند ÷ کسی کو نام نیکش گشت
مشهور ÷ پس از مرگش بزرگان زنده دانند ÷ ولی کانرا که بد فعلست
بدنام ÷ اگرچه مرده باشد زنده دانند ÷ یکی از اکابر گفته که
بایوان نوشیروان اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند
آوازه است اما استعجاب نه در علو کنگره است و نه در
حسن غرفه و پنجره هر خشتی چند بر هم نهاده اند و دری چند بر هم
گشاده اند چندان کاری نیست نظاره گاه عقل انست
که در زاویه تنگ آن پیرزن نگاه کند که در گوشه ایوان
شاهی واقع گردیده است و خبر آن چنان است که وقتی

ایوان کسری تمام شده بود و عمارت کاخ و منظر صورت
اتمام پذیرفت انوشیروان ندمای خودرا گفت که نظر کنید
در این عمارت عیبی و علتی هست تا تدارک آنرا ببینیم ایشان
بعد از ملاحظه بعرض رسانیدند که ای ملک این عمارتیست
که دست ارتفاع آن کمربند جوزا را بگشاید و شرفهٔ رفیعش
پای شرف بر سر ایوان کیوان میرساند الا آنکه در گوشهٔ
این خانه ایست محقر دودی که از روزنهٔ آنخانه بیرون
می آید ایوانرا سیاه و تیره می سازد اگر این صورت
برطرف شود بغایت مناسب است و چنین چشم زخم
از این ایوان رفع کردن لازم نوشیروان گفت که آنخانهٔ
ملک پیره زنیست که عمرش را گذرانیده در وقتی که بنای

این ایوان را نهادم و معماران طرح این ایوانرا می کشیدند
این خانه مانع بود که سطح ایوان هموار باشد کس را بدین پیره
زن فرستادم که این کلبه را بهر بها که خواهی بفروش تا
منزلی به از این بهر تو مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد
که من در این خانه متولد شدم و بدین کلبه مستانس گردیده ام
همه عالم را ملک تو میتوانم دید و این مقدار زمین که آشیانهٔ
محقر و کلبهٔ مختصر من است بدین گدائی و بینوائی نمی توانی
دید من از این سخن متاثر شدم و هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان
تمام شد هر زمانی دودی بر آمدی و ایوانرا تیره ساختی
پیغام دادم که این دود چرا میکنی جواب داد که برای چیزی
پزم هیچ نگفتم تا در شب در آمده خوانی با الوان طعام از

برایش فرستادم گفتم ایما در هر شب خوانی از اطعمه برای
تو می فرستم تو در این کلبه تنگ اتش میفروز که از دود ان ایوان
ما سیاه میشود جواب داد که در این عالم چندین گرسنه
و فاقه زده باشند من مرغ بریان کی روا باشد بخورم
از آفریدگار خود ترسم که بعد از مفتاد سال که جوینه و کشکینه
حلال خوردم مرغ بریان و بوزینه حرام بخورم این کلبه مرا
برقرار بگذار که زینت ایوان تو گردد امرا چون بینند که
تو از کمال عدل و امینداری که کلبه تاریک من از من تو
بستانی دست تصرف باملاک رعایا دراز نکنند دیگر اینکه
این ایوان تو دیر سالی نخواهد ماند و قصه خانه من مدتها بر صفحه
روزگار مرقوم خواهد ماند من این سخن از او پسندیدم و

بهم سایکی او راضی شدم **نقل است** که پیرزن گاو
لاغری داشته هر صباح او را از خانه بیرون کردی و به
صحرا می بردی و شبانگاه باز آوردی در این وقت
انگاو بر روی فرشهای ملون که در پیش ایوان ترتیب
و ترکیب داده بودند می گذشت وزی یکی از ندما گفت
ای پیرزن حرکت چنین مکن که ناموس سلطنت را می
شکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک بظلم می شکند نه به
عدل بنیاد سطوت شاهی بجهل خراب میشود نه بعقل و
من این را میکنم برای نام نیک پادشاه الحق راست
گفته از این سخن هزار سال بیش است که گذشته و حکایت
کلبه پیرزن و ایوان انوشیروان هنوز در دفترها ثبت

وبر زبانها جاریست * جزای حسن عمل بین که روزگار
هنوز * خراب می نکند بارگاه کسری را * در کلمات منوچهر
آمده که دنیا اعتماد را نشاید و عاقل آنست که بر اقبال و عاریت
دل ننهد و بداند که هر کرا خدا پادشاهی داد حق این نعمت
را فرو نگذارد و حق آنچنانست که میانه مصالح معاش
و معاد جمع کند تا در دنیا نیک نام باشد و طریق مروت
و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام باشد * با مروت
همنشین شو با فتوت یار باش * وانگهی با تاج و تخت خویش
برخوردار باش در خبر است که کیقباد مملکت خود را به
قوت رای یافت ضبط کرد و نقشهای نیکو نهاد از آثار او آن بود
که شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتی که نام بدو

چز

چیز بدنیا باقی میماند یکی مدحت و دوم عمارت * گر نبودی نظم
فردوسی ندانستی کسی * بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار *
گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند * شد ز شعر انوری اوصاف
سنجر آشکار آمده که سلطان محمود باغی ساخته چون روضه
رضوان دلگشا و چون فردوس برین بهجت افزا از نزاهت
چون بهشت تازه خرم و از غایت طراوت رشک گلستان
ارم پدر خود ناصر الدین سبکتکین را ضیافت کرده که خوان
سالار فلک بزمی بدان زیبائی ندیده و گوش زمانه سماطی
بدان آرایش نشنیده پس از پدر پرسید که این باغ انوز چه گونه
می نماید ناصر الدین گفت این باغ عظیم زیبا و بغایت دلگشاست
اما از گلستان دولت ما هر کس که خواهد مثل این باغ تواند

ساخت پادشاه باید که باغ چنان سازد که دیگران مثل آن
نتوانند ساخت و مانند میوهای در هیچ باغ بدست نتوان آورد
سلطان گفت آن کدام باغ تواند بود جواب داد که نهال
تربیت احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشان تا ثمری
حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف
نتواند کرد نظامی شعری مناسب اینحدیث گفته **بیت**
عمارتهای عالی ساخت محمود ؛ که هر یک همسر چرخ برین
بود ؛ نه بینی زان همه یک خشت بر پای ؛ ثنای عنصری مانده
است بر جای **قطعه** نوشیروان عدالت باقی خیال
داشت ؛ بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران ؛ آب و زمین
مملکت اکنون بدست تست ؛ باغی بساز بر طرف جویبار

باغی نشان که دولت جاوید بر دهد ؛ کین باغ عمر گاه
بهار است و گه خزان **باب سی هفتم در رعایت حقوق**
ادای حقوق بر ذمه همه کافه بریه عموما و ارباب قدرت
واصحاب دولت خصوصا لازمست چه این معنی بر طهارت
ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب دلیل ظاهر
و حجت باهر است بعد از ادای حقوق نعم الهی ادای
حقوق شفقت والدین را باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای
خود را برضای ایشان باز بسته چنانچه در حدیث قدسی
آمده که من رضی عنه والدیه فانی عنه راض یعنی هر که پدر و
مادر از او خوشنود باشند من از او خوشنود باشم و احسان
کردن ایشان را بالعبادت خود قرین ساخته و قضی ربک

ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین حکم کرد پروردگار که میپرستید
او را که نکوئی کنید با پدر و مادر و مقرر است که خوشنودی
پدر و مادر هم در دنیا و هم در آخرت موجب دولت و وسیله نجات
و سعادتست نظم چو سر مرز پرویز خوشنود بود ÷ بسی دولت و
حشمتش رو نمود ÷ چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد ÷ از و باد نکبت برآورد
گرد آورده اند که مالک دینار سالی بحج رفته بود چون مردم
از عرفات باز گشتند مالک شبانه خواب دید که دو فرشته از
آسمان فرود آمدند یکی از دیگری پرسید که در این سال حج
که پذیرفته شد جواب داد که حج همه قبول کردید مگر از احمد ابن
محمد بلخی که این همه راه آمد و مشقت کشید او را از قبول
حج محروم کردند ÷ بیچاره کسی کو شود از کوی تو محروم ÷

مالک

مالک بیدار شد و از اندیشه تا روز خواب نکرد صباح برفت
و قافله خراسان را پیدا کرد در میان قافله گردید تا احمد
ابن محمد بلخی را طلب نماید ناگاه بخیمهٔ بزرگی رسید دید که دامن
خیمه انداخته است جوان زیبا روی نشسته است و پلاسی پوشیده
بندی بپا و غلی در گردن چون چشمش بر مالک افتاد گفت ای مالک
جوانی که در خواب دیدی که حج او را قبول نکردند منم لباس و
غل و بندی که دیدی نشان محرومی منست مالک متحیر شده
گفت الله اکبر ضمیر تو چنین روشن و دل تو چنین صاف آنگاه
که سبب محرومی تو چیست گفت سبب ناخوشنودی
پدر است گفتم کسی با من فرست تا نزد پدرت روم شاید او را
از تو خوشنود گردانم کسی را فرستاده نزدیک وی رسیدم

دیدم سایبانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته پیری خوش
محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار پیش او صف کشیده فرا
پیش رفتم و سلام کفتم جواب داد کفتم ای شیخ ترا هیچ پسر هست
کفت آری ناخلفی که از او راضی نیستم کفتم ای پیر امروز نه
روز آنستکه کسی از کسی ناراضی باشد روز بخشیدن مظالم است
و بحل کردن خصمان نشاید که فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی
من مالک دینارم و دوش خواب دیدم نزد تو آمدم خدا و رسول را
شفیع آورده که از سر تقصیر او کذشته او را بحل کنی پیر که این
سخن را بشنید برخواست و کفت ای شیخ مرا در دل بود که هرکز
او را بحل نکنم و از وی راضی نشوم اکنون تو مرد عزیز آمده و شفیع
بزرک آورده قبول کردم و از وی راضی شدم مالک کوید

پیر را دعا کرده روی بخیمه جوان آوردم تا او را بشارت دهم
جوان را دیدم که غل را برداشته و پلاس را بیرون کرده و جامه
پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد کفت یا مالک جزاک الله خیرا که
میانه من و پدرم صلح دادی از برکت خوشنودی او حج مرا
نیز رقم قبول کشیدند ❊ آنکه ثبت پاره از جان اوست ❊
قطره از چشمه حیوان اوست ❊ خدمت او کن که بجائی رسی ❊
برک دمش تا بنوائی رسی ❊ و خوشنودی مادر از پدر زیاده در نتیجه
میدهد زیرا که ریاضتها در تربیت فرزند زیاده از آنست
که بحیز بیان توان در آورد در خبر است که بهشت در زیر اقدام
مادران است یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق کذاری
شفقتهای ایشان را بجا آورد به بهشت رسد ❊ جنت که

رضای ما دران است ؛ اندر ته پای ما دران است ؛ و دیگر
حقوق ذوی القربا را رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای باید آورد
از جملهٔ واجباتست رعایت صلهٔ رحم عمر را بیفزاید و روزی را
زیاد کند در حدیث قدسی هست که من رحمانم اشتقاق
رحم از اسم منست هر که ازا پیوندد من او را برحمت خود واصل
سازم و هر که آزار دا از رحمت خود منقطع کردانم درحدیث
آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام
که با اقربای خود نیکوئی کن کفت بار خدایا چکنم که رضای تو
دران باشد خطاب فرمود که احسان نما بایشان اکر غایبند بدعا
و سلام و اکر حاضرند با فقیران بصلهٔ رحم و عطا با توانکران بزیارت
و ثنا ؛ برخویش کشاده کن در وصلت خویش ؛ تا ازهمه بیش باشی و

انعم

ازهمه بیش ؛ و دیگر حق استاد و معلم است که هر که حق ایشان را
بشناسد در دنیا و عقبی برخوردار شود کفته اند حرمت استاد
سیرت اوتاد است و اوتاد جمعی از اولیا اند که قوام عالم
برکت وجود ایشانست ؛ فرامش مکن حق استاد علم ؛
که برهمت اوست بنیاد علم ؛ مر استاد را هر که محکوم شد ؛
بسی بر نیامد که مخدوم شد ؛ اکر در دلت مهر استاد نیست ؛
بدست امید تو جز باد نیست ؛ و دیگر حق همسایکان چه
در حدیث آمده که هر که بخدا و روز جزا ایمان دارد کو همسایهٔ خود
را کرامی دار کرامی داشتن آنست که قدری که تواند بدیشان
نفع رساند و ضرر دیکر از ایشان باز دارد اکر درویش و بینوا
بود پیوسته احوال او را استفسار نماید نقل است که درویشی

همسایهٔ توانگری بود روزی کودک توانگر بخانهٔ درویش آمد دید
که آن درویش با عیال خود طعام میخوردند آن کودک میل داشت
زمانی کودک ایستاد کسی او را مردمی نکرد گریان بخانهٔ خود
برگشت پدر و مادر از گریهٔ او متألم گردیدند و مادر او سبب را
از او پرسیده گفت که بخانهٔ درویش رفته بودم طعام میخوردند
مرا ندادند پدر فرمود که انواع طعام حاضر کردند کودک هم
چنان گریه میکرد که من از آن طعام میخواهم که ایشان می
خوردند پدرش بدر خانهٔ درویش آمد او را بیرون خواسته گفت
ای درویش چرا باید که از تو رنجی بما رسد روا است که کودک ما
بخانهٔ تو درآید تو با فرزندان خویش طعام خورید و طفل را از
آن نچشانید سر را درویش در پیش افکنده گفت ای خواجه در

ضمن

ضمن این سریست اکنون ضرورت افتاد که با تو بگویم **بیت**
ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار ❀ که خر بارکش خار بپایان آن
گل است ❀ آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه ❀ کانچه بر روزن
او میگذرد دود دلست ❀ انکه گفت ای خواجه بدانکه آن طعام که
ما میخوردیم بر ما حلال و بر فرزندان تو حرام نخواستم که از آن تناول
نماید خواجه فرمود سبحان الله طعامی هست که بر یکی حلال و بر
دیگری حرام باشد درویش گفت که در قرآن نخوانده که فمن اضطر فی
مخمصه یعنی هر کس که درمانده بیچارگی و تنگدستی مردار که بر او
حرام است حلال میشود بدانکه سه روز بود که با عیال و اطفال خود
طعامی نخورده بودیم و هیچگونه چارهٔ آن نتوانستیم کرد امروز
در فلان ویرانه دراز گوشی مرده افتاده بود قدری از گوشت او

بریدم آوردم آن طعام که میخوردیم آن گوشت بود ❊ ترا
شب بعیش و طرب میرود ❊ چه دانی که ما را چه شب میرود ❊
خواجه که این سخن بشنید گریست گفت واویلا اگر حضرت پروردگار
در روز قیامت با من عتاب نماید که در همسایگی صورتی بود و تو بیخبر
چه جواب خواهم داد پس دست درویش را گرفته بخانه خود آمد هر قدر
نقد و متاعی که داشت نصفی را بوی داد شبانه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید که فرمود ای خواجه بدان
شفقتی که بهمسایه کردی گناهت آمرزیده و بر مالت برکت
پدید آید و در بهشت هم نشین من خواهی بود ❊ دست گیری
گر کنی همسایهٔ درویش را ❊ با پیمبر در جنان همسایهٔ خویش را ❊ این خبر
مشهور است که حضرت یوسف علیه السلام در سالهای قحط

در آنوقت که در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر و نزار تر شدی
سبب آن را از او سؤال کردند جواب نداد بعد از آنکه الحاح کردند
فرمودند که مرضی دارم پنهانی حکما گفتند شما مرض را بفرمائید تا به
معالجهٔ آن اشتغال نمائیم فرمود هفت سالست که بر مسند
پادشاهی متمکن شدم زمام اختیار رعایای مصر را در تصرف
من باز داده اند در این مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از
نان جو سیر گردانم نکرده ام گفتند که این همه مشقت از چه میکشی
گفت مرافقت محتاجان و گرسنگان را می کشم میترسم که یک کس
در یک شب در ولایت مصر گرسنه بوده باشد و من آنشب را
سیر باشم مرا بقیامت گرفتاری بود **رباعی** ای کرده شکم سیر ز انواع
طعام ❊ یاد آر از آن گرسنهٔ بی آرام ❊ تو شب همه شب بخواب

او ناله کند ؛ خود گو که چنین روا بود در اسلام ؛ گویند که ملک صالح
از ملک شام بود شبها را می گشت تا مسجدی رسید درویشیرا
دید که از برهنگی بر خود میلرزد و می گوید آلهی این پادشاهان دنیا نعمت
ترا سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و مسکینان
غافل گردیده اند اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند
بود بعزت و جلالت که قدم در بهشت نخواهم گذاشت ملک صالح
در مسجد در آمد جامه با بدره زر در نزد درویش نهاد و بگریست و
گفت که من شنوده ام که درویشان با پادشاهان در بهشت
خواهند بود امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح در آمده ایم فردا
که شما پادشاه باشید در خصومت بر روی ما مگشائید و نظر حمایت
از ما مگیرید ؛ من امروز کردم در صلح باز ؛ تو فردا مکن در بروم

فراز ؛ من آنکس نیم کز غرور و حشم ؛ ز بیچارگان روی درهم
کشم ؛ تو هم با من از سر بنه خوی زشت ؛ که تا ساز کاری بود
در بهشت ؛ و دیگر عزیز داشتن مهمانست بدان قدری که توانند
بلطف بر او در آید در ضیافت و رعایت او کوشد شرط انست
که چون آفتاب سایه بر همه افکند باد شد ابر در همه جا بیک طریق
بارد اگر مرد بزرگست حق بزرگی او را بجای آورد چه در تقصیر در
خدمت بزرگان موجب ندامت و خجالت بود و تفضل در باره
نامستحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست نظم میهمان را عزیز
باید داشت ؛ از ره مردی و جوانمردی ؛ گر بزرگست و لایق
خدمت ؛ حق خود را بجای آوردی ؛ ور بود سفله کس نخواهد
گفت ؛ که چرا با وی این کرم کردی ؛ دیگر رعایت حق همسایست

که از لوازم است و اما السائل فلا تنهر سائل را حقی است اگرچه
بر اسپی سوار باشد این مبالغه بواسطهٔ آنست که حق سؤال
ضایع نشود در کلمات حضرت عیسی علیه السلام آمده که هر که
سائلی را محروم گرداند یک هفته فرشتگان رحمت بمنزل او نه
روند ابراهیم ادهم در زمان سلطنت میفرمود که نیکو دوستانند
این سائلان بدرهای خانه می آیند که هیچ میبایدتان که از برای شما
برداریم و ببرای آخرت بریم آنجا یکی را ده بشما بدهیم ❊
گرت شادی هر دو کون آرزو است ❊ باحسان دل سائلان
شاد کن ❊ در آزادیت باید از هر بلا ❊ فقیری ز بند غم آزاد کن ❊
جمعی از بزرگان بوده اند که درباره خصم خود رعایت مهمانداری
نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است که کرمان را ملکی بود بغایت

سخی و نامدار و مهمان دار پیوسته در مهمانخانه او گشوده بود و خوان
احسان از برای خاص و عام نهاده هر که بشهر او آمدی از
سفره کرم او نان خوردی تا در آن شهر بودی وظیفه چاشت و شام
او مهیا بودی وقتی عضد الدوله لشکر کشید قصد تسخیر ولایت او
کرد ملک طاقت حرب او نداشته بحصار آمد هر روز لشکر عضد
بدر حصار آمدند و جنگ کردند هر شب ملک آنقدر طعام که لشکر
آنها را کفایت بودی فرستادی عضد الدوله پیغام کرد که
روز حرب کردن و شب نان دادن وظیفه مردی نیست ملک
گفت اگرچه ایشان دشمنند اما غریب شهر و مهمان ولایت
من اند مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خورند
عضد الدوله بگریست گفت کسیرا که چنین مروت باشد از

بی مروتیست با وجنک کردن لشکر را باز کردانید و متعرض

وی نکردید ❊ مردمی کن بجای دشمن و دوست ❊ کز مروت

زیان نکرد کسی ❊ شرط دیکر مهمانداری انست که اکر از مهمان

جریمه ظاهر شود یا قبل از انها خطائی واقع کشته باشد چون

از خوان احسان او ونواله تناول نماید ازسر آن کناه درکذرند

چنانچه نقل است که سیصد نفر اسیر از دشمنان معن زاید نزدیک

آوردند خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید کودکی از

اسیران برخواست کفت یا امیر بخدا سوکند بر تو که مرا آب

دهی که بسیار تشنه ام معن فرمود که جام آبی بدست انکودک

دادند انکاه کفت ای امیر این کروه همه تشنه اند اکر من آب به

خورم ایشان تشنه مانند از مروت دور است اکر آب نخورند

چون البته سیاست خواهی کرد همه را آب ده معن فرمود که همه را

آب دادند چون همه آب آشامیدند کودک برخواست کفت

ای امیر ما همه مهمان تو شدیم واکرام ضعیف ضیف واجب است

کشتن مهمان رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت او متعجب

شد همه را آزاد کرد و بدین حکایت آورده اند که یکی از امرا

مبلغی مال در ذمت کسی داشته آنشخص در ادای آن مطالبت

مینمود اورا بمحصل سپرد که آنمال را از او بستاند محصل اورا

بخانه خود برد و تشدد مینمود انکس بتضرع التماس کرد که مرا نزد

امیر بر که واجب العرض دارم محصل براو رحم کرد اورا بخانه

امیر آورد قضارا خوان کشیدند محصل بر سر خوان نشست آنمرد

را نیز بر سر خوان نشانید چون طعام خورده شد امیر را چشم بر

انشخص افتاد محصل را گفت که چون اینمرد مهمان شد و از خوان
ما خورد اورا مرنجانید که رنجش بر مهمان از مروت دور است
من مال خود را به او بخشیدم تو نیز او را بگذار برود **بیت** اندر
آئین مهمانداری ❀ حرمت مهمان بباید داشت ❀ بر لب
جویبار مهمانی ❀ جز نهال کرم نباید کاشت ❀ دیگر درخواست
فقیران و شفیعان رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت
سؤالیست بزبان تضرع و البته زبان یکی از اشراف و اعیان
خواهد پس احترام کلام این نوع فرمودن و سخن ایشان را در باره
عفو و تجاوز از گناه مجرمان شنودن عادت اهل سعادتست
در خبر است که یکی از اکابر وقتی در باب مجرمی نزد منصور خلیفه
شفاعت کرد خلیفه گفت این کس را گناه بزرگست آن عزیز گفت

که من نیز گناه بزرگ را درخواست میکنم چون از خرد گناه خورد
بدون شفاعت میشود گذشت خلیفه را خوش آمد آنمجرم را بخشید
و فرمود که اگر کسی شفاعت کند بدین گونه باید کرد ازانکه چنین شفیع
آرند همه جا شفیع باشد در نگارستان آورده اند که خداوند قدر زیرا
عفو کردن خطاهای زیردستان نشان رفعت قدر است و
علامت همت بلند و سخن شفیعت که سبب ظهور مرحمت ایشان
گردد **نقل است** که یکی را بجنایتی منسوب کردند قصه او را در
محکمه حاکم ولایت بعرض رسانیدند و به حبس او اشارت رفته
مدتها ذکر آن محبوس از صفحات ضمایر محو شد و هیچکس یاد
از او ننمود بزرگی از روزگار که بمزید حق گذاری و فرط وفاداری
مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون

انکه از کذشتن از ذلات مجرمان و مذلات اقدام ایشان از
مراحم ایشان و اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار است
آن فقیر محبوس در مانده ایست کرفتار و نزدیک بهلاکت رسیده
میدانم که کرم عمیم آنجنابست که در خلاصی کرفتاران بهانه
جویست اکر دامن عصمت آن نادانی از لوث این جریمه یا کست
بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت اکر
غبار کناهی بر جیب طهارت او نشسته بآب عفو و کرم باید
اکر غیر از این و معنی صورت دیکر است کناه او را بشفیعان
باید بخشید **قطعه** بجود شامل و انعام عام بر همه کس ❊ ترا است
فضل چو خورشید فضل برباران ❊ منه در آتش اندیشه بیکناها نرا ❊
بآب عفو بشو نامه کنه کاران ❊ دیکر جز این دو صفت نیست

خالقی دیکر ❊ بود برای چنین کس شفاعت یاران ❊ چون رقعه
خلیفه رسید و بر آن لطیف مقالات و حسن شفاعت اطلاع یافته
در جوابش نوشت که انرا از روی لطف درخواست کنی کارش
بصلاح آوری و راست کنی بواسطه شفاعت آن عزیز شفیق و مشفق
صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع
مقالاتش لوامع صدق و صفا میدرخشید از سر کرده و ناکرده
او کذشتم عنان انتقام از صوب کناه او معطوف ساخته از مهلکه
حبس آزادش کردیم **بیت** بفرمانت توان از جان کذشتن ❊
ز جرم کس چرا نتوان کذشتن ❊ و مقرر است که شفاعت را در
اجرای شرع مدخلیتی نیست بلکه شفاعت در آن باب از شمه امانت
و دیانت و ارباب دین نباید در قرآن مجید آمده که لا تواخذهم بها

رافت باید که در حدود آگهی شفقت و مهربانی شما را در نیابد در سیاست
طمغاج خانی مذکور است که جوانی را بتهمت دزدی گرفته نزد او
آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته بغریب خط و خال
لطف ابداع زبانی و بصیقل و صورکم فاحسن صورکم آئینهٔ
روشن را جلا داده و مصور صنع آلهی صفحهٔ رویش را بقلم زیبائی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چهره کشائی ❁ هرچه بر صفحهٔ اندیشه
کشد کلک خیال ❁ شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند ❁ پادشاه
فرمود که بر سر چارسوی شهر دست او را ببرند ارکان دولت فغان
برکشیدند اعیان حضرت بیکبار عمامها از سر برگرفتند که ایشان
از سر گناه این جوان درگذر و سیاست او را بشفاعت ملازمان
دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین باب مدخلیتی

نیست

نیست خدای تعالی فرموده که دست دزد را ببرند گفتند ایملک
چنان دستی که دارد حیف است ما را بر آن دست رحم میاید
گفت شما را در دست نباید نگریست در دل پرخون صاحب کالا
باید نظر کرد تا این بر دل شما سهل گردد و دیگر چون عاقبت کسیست
که اندک آشنائی داشته باشد این وسیله بغایت اندک است
اما نظر کرم از اکابر بزرگ میسازد تا بدان بهانه فقیر را بنوازد
آورده اند که شخصی خانه بوزیر معزولی کرایه داده بود وقتی را بر
خواست وی بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از
گرد راه روبارگاه وزیر آورده خواست ببارگاه در آید حاجب
ایستاده بود پرسید چه کسی و بچه کار درین بارگاه درمیائی
گفت آشنای وزیرم و مرا آشنائی بدین گستاخی میدارد حاجب

پرسید که چه آشنائی داری گفت وقتی را خانه با وکرایه داده
بودم وحالا آمده ام تا در نظر در کار من نماید و مرا از خصبص طلب
برداشته بذروه عزت وحرمت برساند حاجب بخندید و گفت
ای بیچاره تو مرد نادانی بوده این سهل وصله ایست که خانه بکرایه
داده اینرا حقی تصور کرده و آمده که حق گذاری این از رعایت
یابی برو سر خود را پیش گیر قضا را وزیر در پس پرده این گفت
وشنود را استماع نمود حاجب را طلبیده گفت با که سخن میگوئی
حاجب تبسم کنان از روی تعجب گفت مردی آمده که آشنای
وزیرم وقتی خانه با وکرایه داده بودم من ملامت کردم
که این سخن را جائی مگو و بدین وصله قرب وزیر را مجوی گفت توقع
دارم وزیر فرمود که غلط کردی برو و او را که آشنای قدیم

منت

منت حقوق خدمت دارد بیاور حاجب رفت و او را
بیاورد وزیر کمال احترام کرد و تعظیم بسیار و دلنوازی بیشمار
بجای آورد احوال عیال و اطفال او را پرسید برای هر یک
تحفه و تبرکی ترتیب داد او را دوست کام بمقام و منزل خود
برگردانید ❊ نورده از مهر و وفا سینه را ❊ سهل مدان صحبت
دیرینه را ❊ روی مگردان ز رفیقان خویش ❊ یاد کن از خدمت
یاران خویش در خبر است که روزی عبد الله طاهر بار عام
داده بود ارباب حاجت مرادهای خود را عرضه میکردند
با حصول مراد مراجعت مینمود شخصی در آمد گفت ای امیر مرا
نیز با تو حق نعمت و هم حق خدمت است توقع دارم که هر دو
حق را رعایت کنی و مرا از درکه خمولی باوج قبول رسانی

عبد الله طاهر گفت که حق نعمت کدامست گفت روزی
در بغداد با کوکبهٔ دولت بر در خانهٔ من میگذشتی من در خانه خود را
آب زده بودم تا گرد بر تو ننشیند نعمت آنست که برای تو
آب بر خاک ریخته بودم ∴ کسی کو با تو دارد حق آبی ∴ فراموشش
مکن در هیچ بابی ∴ عبد الله پرسید که حق خدمت کدام است
گفت در محله که سوار میشدی من دویدم بازوی ترا گرفتم تیر
گفت که راست گفتی هر دو حق ثابتست پس او را بر تربیت
تمام کرد ∴ بزرگانی که اهل اقتدارند ∴ همه مسکین نواز و حق
گذارند ∴ ز جام جام بیهوشی نه نیکو است ∴ ز همراهان فراموشی
نه نیکو است ∴ بصورت ناشناسی ناسپاسی است ∴
اساس مکرمت در حق شناسیست ∴ دیگر رعایت اهل کرم

۱۰ اذر

برد نه اهل کرم از قبیل فرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری
این صورت چنان است که شخصی خواهد با ایشان در اظهار حقی
که ندارد و حیله پیش برد از مملکت خلاصی یابد ایشان دانند که صورت
چنان با وروی نیاورده رعایت حق کرم کرده چنان نمایند
که آن فریب انداخته اند و آنرا نشناخته این غایت کرم
و نهایت مروتست **نقل است** که گناهکاری را نزد زیاد بصری
بردند بقتل او اشاره کرد بیچاره درهای بلا را گشاده درهای نجات را
بسته دید روی بزیاد آورد که ایها الملک مرا با تو حقی است گفت بیان
کن که آن حق کدامست گفت پدر من در بصره همسایهٔ امیر زیاد بود
یک اشاره را به تجسس آنحرف فرستاد و در اندیشهٔ دور و
دراز افتاد و اصلا پی نبرده پرسید که نام پدرت چه بود گفت ای

امیر مرا نام خود از خواطر برفت نام پدر را کجا بیان توانم کرد
زیاد او را بخشید از سر خون او در گذشت و حقوق رعایا بر عدل
و احسانست حقوق اولاد و امرا و ارکان دولت و ملازمان
درگاه و سایر لشکر باید که میانه خوف و رجا بوده باشد باب
سی هشتم در صحبت اخیار و نیکان و مجالست دانایان که کیمیای
سعادت ابدی و دولت سرمدیست ∴ مهربانان در میان
جان نشان ∴ دل بده الا بجمع سرخوشان ∴ نار خندان باغ را
خندان کند ∴ صحبت نیکانت از نیکان کند ∴ گر تو سنگ سخره و
مرمر شوی ∴ چون بصاحب دل رسی گوهر شوی ∴ ملوک فرس را
قاعده این بود که هرگز صحبت ایشان از صلحا و علما و فضلا خالی
نبود و هیچ حکم برای ایشان نکردندی از این جهت که بنای کار

ایشان

ایشان براستی بود عدالت مملکت ایشان چهار هزار سال و
کسری کشید سلطان سنجر ماضی حکیم عمر و خیام را بر تخت نشاندی
و خلفای عباس با آنکه خود دانشمند بودند حل و عقد مهمات را بر کلام
ورع نهادی در خلافت نامه الهی مذکور است که پادشاه کسیرا
توان گفت که صاحب شوکت و حکم او بر وفق حکمت باشد
پس واجبست بر خداوند نفس کامله که متصف شود بحکمت بالغه
و اتصاف براین وجه دست دهد که چگونگی تدبیر و تصرف
این جهان بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد براین تقدیر او را
بر مصاحبت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود از جاهلان
و غافلان احتراز باید کرد ∴ راحت روح است و آرام دلست ∴
الحکمی کو در زمانه غافل است ∴ وانکه نادانی و غفلت خوی اوست ∴

صحبتی مانند زهر قاتل است ❊ یونانیان را رسم آن بود که حاکم
ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه اهل ملک و مملکت بیشتر باشد
و با کسی که منظور نظر و محکوم حکم مرد علیم و حکیم بوده باشد تا از اثر
صحبت او انوار فضائل بر صفحات حال و لایح گردد که صحبت را اثر
آورده‌اند که همنشین نیک مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی را
بتو ندهد از رایحهٔ آن بهره‌مند گردی مثل قرین بد کورهٔ آهنگر است
اگر از آتش او نسوزی از خود و بخارش متاذی گردی ❊ در گذر از
کورهٔ آهنگران ❊ که آتش و دود دهدت سر زمان ❊ رو بر عطار
که پهلوی او ❊ جامه معطر بود از بوی او ❊ از جملهٔ اهل حکمت و علم
که پادشاه را از صحبت او ناگزیر است یکی فقیهی بود عالم عامل متدین
که احکام شرع را بی میل و مداهنه باز نماید و اقوال ضعیفه را ترقی

ندهد و اقوال قویه را بواسطهٔ حکام دنیا بمرتبهٔ ضعف نرساند و دیگر
ناصح امین و مرشد صاحب یقین که در امور اخروی پادشاه را
دهد و نصایح را از او باز نگیرد و از اکتساب منهیات منع کند و ناصح
باید که در نصیحت و ارشاد طریق تلطف را رعایت نماید بنوعی که بر
وفق ممنوع نشود بدرشتی که آورده‌اند که هارون الرشید شقیق بلخی را
گفت که مرا پندی ده گفت ای امیر خدا را سرائیست که آن را دوزخ
خوانند ترا دربان آن سرا گردانید و سه چیز بتو ارزانی داشته تا بدان
خلق را از دوزخ باز داری مال و تازیانه و شمشیر پس باید که بمال محتاجان را
از فاقه باز رهانی تا بواسطهٔ ضروریات متوجه بشبهات و محرمات
نشوند ظالمان را به شمشیر خود قطع کنی که مسلمانان از شر ایشان ایمن

کردند و بتازیانه فاسقانرا زجر نمائی تا از فسق و فجور باز آیند اگر چنین
کردی تو تسم نجات یافتی و اگر برخلاف این باشی تو از همه پیشتر
بدوزخ درآئی هارون بسیار بگریست **قطعه** نصیحت کان
زروی صدق گویند ÷ بگوش هر که آید در پذیرد ÷ چو جان دارد حدیث
صاحب دل ÷ روان اندر دل جان جای گیرد ÷ دیگر طبیب
مشفق که قانون علاج را دانسته اعراض حکما را ذخیرهٔ خاطر داشته
در شفای امراض و ازالهٔ اعراض جامع کلیات فن باشد و در
افاضهٔ انفاس عیسوی ید و بیضای موسوی نماید ÷ تازه گرد
جان بیمار از دمش ÷ روح را راحت رسد از مقدمش ÷ تا همواره
ملاحظهٔ مزاج مبارک نموده قاعدهٔ حفظ صحت را مرعی نماید اگر العیاذ

بالله

بالله علامت انحرافی در طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک
آن مشغول گردد و دیگر منجم مدقق که رموز صحایف زیج و تقویم را حل کرده
باشد و مفتاح کنوز علم هدایت رای تحکم بدست آورده در باب اختیارات
و ملاحظهٔ دقایق شروطات و محذورات آن بدرجهٔ اعلا رسد ÷ محاسب
قلمش ورد می کند تصویر ÷ تا طالع مبارک سلطان نظر فرمودی
و تعبیرات او تا دلایل او را تحقیق نموده از سر در هر یک از سعود
و نحوس با خبر باشد در وقت ظهور علامات دولت و شوکت
سلطان ابا برا دو شکرگذاری و سپاس داری دلالت نماید تا بواسطهٔ
آن نعمت را دوام و قوام پدید آید در زمان مشاهده و امارات
خطر و محنت او را دعوات و صدقات از دیانت ترغیب نماید
تا بوسیلهٔ آنصورت بمضمون حدیث الصدقة ترد البلاء تزید العمر

آن محنت مرتفع گردد ٭ ای که خواهی از بلا جان را خری ٭ جان خود
را در بلا به آوری ٭ پس باحسان برکسانی وست خویش ٭ تا حجاب
غصه برداری زپیش ٭ دیگر شاعر زمان بیابهان که در فصاحت
گوی سخن گذاری از میدان بوده و در بلاغت قصب السبق از
سخنوران زمان بوده ٭ روز بازار فصاحت ارواج از نظم او ٭
صحن گلزار بلاغت از شعرش رنگ و بو ٭ تا جواهر صفات سلطانرا
در نظم رشته کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوت و باشعار آبدار نام
ممدوح را بر صفحه روزگار گذارد ٭ شاعران اعزیز باید داشت ٭
که از ایشان عزیز گردد نام ٭ شعر سلمان نگر که تازه از او است ٭
نام سلطان اویس در ایام ٭ دیگر ندیمی تازه گوی بذله گوی که بنکته های
رنگین محافل را بیاراید و بلطفهای شیرین ابواب انبساط بر روی

جمع

جمع حاضران گشاید ٭ طبع را لذت از طرایف او ٭ روح را بهجت
از لطایف او ٭ بهترین جلیس و خوشترین انیس کتب اکابر و بزرگانست
که بی ملال و مرسوم و وظیفه مصاحبت میکند و بی ناز و کرشمه مجالست
می نماید و دخیره جلیس فی الزمان کتاب ضمیر خواننده را نه از او ملالی
و نه خاطر شنونده را کلالی ٭ هم نشینی به از کتاب مخواه ٭ که مصاحب
بود گه و بیگاه ٭ بهجت افزای جان و راحت دل ٭ هر چه دلخواه
تست از او حاصل ٭ این چنین همدمی لطیف که دید ٭ که نرنجید و
هم نرنجانید ٭ بزرگان گفته اند که جمیع خلایق بعقل احتیاج دارند
و عقل بتجربه احتیاج دارند که گفته اند تجربه آینه عقلست که در صورت
مسامح مشاهده میکند و تجار تر از روزگار ممتد و عمر دراز و فراغت
می یابد چون حکما دیدند که مدت بقای عمر شان ادراک آن و فا نمی کند

چاره انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان
کند و بی مرور زمان تجربهای کلی بدست آید پس احوال ملوک و
سلاطین و امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتاب ثبت کردند
و قصص و تواریخ گذشتگان را جهة خصص و خطط آیندگان در قید تعلیق
کشیدند تا ارباب مکنت و اصحاب دولت آنرا دستور العمل خود
سازند و هر یک بقدر استعداد استفاضه نمایند تا مضمون السعید
من وعظ بغیره را تجربه دیگران فائده گرفته باشند **نظم** حکایات
احوال شاهنشهان ❊ روایات و اخبار کارآگهان ❊ دل و دیده را
روشنائی دهد ❊ ز هر گونه بابی سخن گفته اند ❊ به الماس تحقیق در
سفته اند ❊ بدوران بسی تجربه کرده اند ❊ بهر کار بس رنجها برده اند ❊
همان به که بر قول ایشان رویم ❊ سخنهای شیرین شان بشنویم ❊ درختی

گذشته

که گشتند در روزگار ❊ بسی میوه نغز آورده بار ❊ بیا تا بدان باغها
پی بریم ❊ دمادم از آن میوه‌ها برخوریم **باب سی نهم** در دفع اشرار
چنانکه میل بصحبت اخیار و ابرار واجبست اجتناب از مجالست
اشرار و فجار لازمست چه صحبت بحسب خاصیت مؤثر میباشد
پس چنانکه هم‌نشینی نیکان فواید کلی میدهد از اختلاط بدان نتایج نا
لایق بظهور می آید صحبت نیکان سبب مزید دو جهانی است
و مخالطت بدان موجب وبال جاودانی است ❊ با دولتیان نشین
که خاری ❊ در صحبت گل شود بهاری ❊ با هر که نه مقبل است منشین ❊
کز سرکه نگشت کام شیرین ❊ اشرار دو قسم اند یکی واجب الدفع
یکی واجب المنع آنها که دفع ایشان سبب نفع همه مسلمانان است
صلاح کلی در نابودن ایشانست سه گروهند ارباب فسق و فجور

و شریر و مفسد مملکت و دزدان اول دزدانند که دفع ایشان بر
ذمت همت والیان اسلام لازم است یکی از وصایای هوشنگ
این بود که باید ارباب فسق و فجور را خار داری و شریر و مفسدین
منکوب و مغلوب و ضرر دزدان و راه زنان از سر راه گذاران
دور سازی تا آنکه تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد
توانند نمود و خرید و فروش پدیدار آید ایمعنی سبب رفاهیت
خلق گردد * تا نکوشی بمعدلت نشوی * هرگز از ملک و سلطنت شادان
راهها را ز دزد ایمن ساز * گر تو خواهی ممالک آبادان حکایت در جواهر
الاماره یکی از صحابه نقلست که گفت در ایام جاهلیت بسفر مداین میرفتم
چهل جامه برد یمانی من بود بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه
بر من گرفته بردها بردند من بصد محنت خود را بمداین رسانیده

بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفته صورت حال من بسمع نوشیروان
رسید حاجبی فرستاد دست مرا گرفته بوثاقی برده گفت در اینجا
باش تا آنکه دزدان را طلب نمایند من در اینجا بودم هر روز در مطبخ طعام
ملوکانه آوردندی من هر بامداد بدرگاه کسری میرفتم و نظاره مراسم
مملکت داری و رعیت پروری او را میکردم تا بعد از چهل روز بوثاق
جامهای برد را دیدم در وثاق نهاده و دستی بریده افتاده و
کاغذی چهل تنکه زر سرخ در آن بود و بر آن نوشته که چهل روز
ایستادی تا دزدت را بدست آوردند اکنون رخت تو بدست
تو رسید این مزد انتظاری که کشیده باید بولایت خود رسی از ما
شکایت نکنی از این حکایت معلوم میشود که ملوک در دفع این
طایفه اهتمام بسیار داشته اند پس پادشاه عادل باید که راههای

مسلمانان را از خوف رندان بسطوت سیاست ایمن کردد دیم
رنود خونریز و اوباش فتنه انگیز که در بلاد و قرا به خیره روی دست
تعرض بمال مسلمانان دراز کنند مردم بجهة حفظ خود متعرض ایشان
نشوند و جز حاکم صاحب شوکت و قدرت دست بر ایشان
نباشد پس دفع ایشان ضرورتست درخبر آمده که در شهر حلب
رنود و اوباش بسیار شده مردم از ایشان به تنگ آمده بودند
نزد سلطان مصر بداد خواهی رفته بودند سلطان حاکمی مصلح
نام فرستاده که تا بدفع اوباش و رنود اشتغال نماید مصلح
بیامد و بعضی از مفسدان را سیاست کرد آنجماعت منزجر
شدند از کاری که میکردند کار بدان انجامید که در پیش محراب
ملک نوشتند که ای مصلح ما را مرنجان که از انجمله ایم که اگر یک تن ما را
بکشی

بکشی ده دیگر سر برآورند و کشتن را فخر خود میدانیم و از آن هیچ عار
نمیدانیم ❊ ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست ❊ شمشیر عشق زیب
سنگ مزار ماست ❊ بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم ❊ بیرون شدن
ز معرکه بی زخم عار ماست ❊ یکن تو از کشته شدن ما به تنگ آئی ما از
کشته شدن خویش به تنگ نیائیم مصلح که این خط را بر خواند دانستکه
با ایشان از در حیله و تدبیر باید درآمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند
که ما مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم و یکدلی و یکجهتی شما را معلوم کردیم
❊ در جگرداری و سربازی شما را مثل نیست ❊ بر چنین مردان یک
دل آفرین باد آفرین ❊ از هرچه رفته است پشیمانم و بمقام عذرخواهی
درآمده ام و در صدد تربیت و تقویت ایشانم حضار مجلس از انجواب
متعجب شدند او در خلا و ملا بتعریف رندان مشغول گردید دیگر روز

اشراف واعیان نزد او آمدند خواستند که دراین باب سخن گویند
او پیشی گرفته گفت ای عزیزان ما ازکشتن اینجوانان پشیمانیم بغایت
حیفست که مردم دلیر وچالاک را کشتن چه اینطایفه در هر قرنی اندکی
پیدا میشوند و ما امروز بایشان محتاجیم که اهل قلعهٔ روم یاغی گردیده اند
ومراد رفع ایشان لشکر کاری هست شما اگر هوا دارید کسانی که
پیشوا و سردار اینقوم اند نزد من آورید که تا بنظر تهنیت ملحوظ
سازم ❊ ازاین نامداران با هوش و سنگ ❊ کسی را که بینیم سزاوار
جنگ ❊ دهیم جوشن ومرکب ومغفرش ❊ بگردان گردون رسانم
سرش ❊ اکابر حلب گفتند که سردار ایشان پیریست چهار پسر
دارد وحالا در پی کسب وکاری رفته اند واز سطوت سیاست تو
خود را بگوشه کشیده اند مصلح فرمود که ایشانرا احضار کرده تعظیم

بسیار

بسیار وتلطف بیشمار نموده جامداری خود بدان پیر عطا فرموده
ویساولی دربارگاه را به پسرانش ارزانی داشته همه را خلعت ونعمت
داده بعنایت وعاطفت مقابل گردانید بعد از چند روز که خواطر
ایشان مطمئن شده وقلب ایشان ازجانب او امین شده مصلح
فرمود که مردان خونخوار عیار پیشه را احتیاج است که تربیت کنم شما
ایشانرا می شناسید سرگردانید که ازوی کاری میآید ومعرکه حربرا
میشاید بیارید که تا خلعت دهیم ایشانرا وبدلخواه تربیت کنم پدر وفرزندان
بغایت خوشدل شدند وبیرون آمدند واز اطراف وجوانب سیصد
تن ازدخونخوار جمع کرده مصلح فرمود وقتی که خلعتها موجود شد ایشانرا
بیاور پس فرمود خیاطانرا طلبیدند وسیصد جامهٔ تکلف بریدند
ملازمان واعیان شهر وولایت همه در کار او حیران که او را سلطان

مصر بدفع آنگروه فرستاد و بخلاف امر ایشان قوی مینماید ❊
بجای خار گلبن مینشاند ❊ بجای زهر شکر می چشاند ❊ اما چون شب
در آمد آن سیصد تن مرد فرزانه یگانه را مقرر کرد که صلاح پوشیده در
خانه مترصد ایستاده سر که در آنجا در آید سر یکی یکی را بکشند دیگر روز
آنجماعت که دست بوس کردند اشارت کرد که بجامه خانه روند
و خلعت پوشیده در آیند و صف خدمت بر کشیده کمر ملازمت بر
میان هواداری بندند آمدن بجامه خانه همان بود و قتل رسیدن
همان پیر را با پسرانش نیز به قتل رسانیده سرهای ایشان را بر نیزه
کرده گرد شهر گردانیدند عرصه ولایت از شر فساد ایمن گردید ❊
بد اندیش مردم سر افکنده به ❊ درخت بد از بیخ بر کنده به ❊ ستم
ستمکار دل آزار را که از تیرگی الظلمات یوم القیمة قصد مال و

مثال

مثال مسلمانان کنند از تهدید الا لعنة الله علی القوم الظالمین نیندیشند
و نه از عقوبت خدائی ترسند و نه از سیاست باک دارند دفع چنین
کسان بر پادشاه واجبست تا از شر سیاست آن بر مملکت و نتیجه
و خامت آن در آن ولایت ظهور نکند که خامت ملک رجیم است
و جزای ظلم عذاب الیم ❊ کار ظالم ملک ویران کردنست ❊
عالمیرا دیده گریان کردنست ❊ ای نهاده تیر ظلم اندر کمان ❊
کی رهی زشمشیر بلا با بی امان ❊ اما قسم دویم که واجب المنع اند طایفه باشند
که بصفتهای ناستوده متصف باشند سر آینه ملاقات و مقالات
ایشان اهل دولت را زیان یکی از آنها سخن چینانند که با خبر
دروغ و راست میان جمع فتنه انگیزند و دوستان را دشمن می
سازند در حدیث آمده که سخن چین بهشت نرود و حضرت موسی را

خداوند عالم خطاب فرمود که ای موسی مرد سخن چین را در قیامت
بینی که بر پیشانی او نوشته آیس من رحمة الله یعنی سخن چین ناامید است
از رحمت پروردگار و در قرآن مجید سخن چین را فاسق خوانده
که ان جائکم فاسق بنبا، بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبر
آورد که فلان ترا چنین گفت یا چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد
اول آنکه او را راستگو ندانی که حق سبحانه و تعالی او را فاسق خوانده
دوم آنکه او را نهی کنی از نمیمه که منکر است سیم آنکه او را دشمن داری
از بهر آنکه خدا او را دوست نمیدارد چهارم آنکه برادر مسلمان
گمان بد نبری که بعضی گمان بد به پشیمانی و وبال انجامید عاقبت
پنجم هرچه سخن چین گوید چنان نکنی ششم اصل آنست که او را نزد
خود ندهی ❊ سخن چین را مده نزدیک خود جای ❊ که یکدم می کند صد

فتنه

فتنه بر پای در خبر است که یکی از اهل اصفهان غلامی میخرید صاحب
غلام گفت این غلام عیبی دارد پرسید که آن عیب کدام است
گفت سخن چین است گفت چه خواهد بود غلام را بخرید روزی چند
برامد غلام کدبانو را گفت که خواجه ترا دوست نمیدارد و زن دیگر خواهد
گرفت کدبانو ازین خبر متغیر شد و متاثر گردید غلام دید که حرفش متاثر
آمده گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری گفت من طلسمی
میدانم که محبت ابفزاید چون خواجه خواب رود استره تیز را بردار از
موی زیر ریش او قدری ببر و بمن ده تا آنکه مهم محبت سرانجام یابد
زن باین مهم راسخ شده گفت البته امروز چنین کنم پس غلام نزد
خواجه آمد و گفت حق نمک در میان است من چیزی شنیده ام
و ترا آگاه میسازم تا از حال خود غافل نباشی خواجه گفت چه واقع

شده غلام گفت که زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده اگر می
خواهی که راستی حرف من بر تو معلوم شود چون بخانه روی خود را
بخواب انداز و بنگر که چه واقع خواهد شد خواجه بخانه رفته چاشت را
بخورد و خود را در خواب انداخته و دیده ترصد بر گماشت زن خیال
کرد که خواجه در خوابست استره تیز را برداشته بیامد ریش خواجه را
بالا برده که خواجه دیده باز کرد و دست زن را گرفته استره از دست
او استد و سر شرا ببرید اولیای زن خبر شدند خواجه را گرفته بقصاص
آن زن بکشتند بشآمت آن سخن چین خانه عمر آن دو خراب شد
❊ میان دو کس جنگ چون آتش است ❊ سخن چین بدبخت هیزم
کش است ❊ دیگر غمازانند دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان
نشنیدنی ❊ ندیدم ز غماز سرگشته‌تر ❊ نگون طالع و بخت برگشته‌تر ❊

در

در خبر است که یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را نزد او غمز کرد
نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنیم اگر راست باشد ترا بجهت
غمازی دشمن خواهم گرفت اگر دروغ باشد ترا عقوبت خواهم کرد بجهت
دروغ گفتن و اگر توبه کنی از تو درگذرم آن شخص گفت توبه کردم که دیگر
غمز نکنم نوشیروان از سر گناه او درگذشت ❊ هر که غمازی کند
نزدیک شاه ❊ هم نزد شاه گردد روسیاه ❊ عالمی در آتش و دودند
از او ❊ نه خدا نه خلق خوشنودند از او ❊ دیگر صاحب غرضانند که هرچه
کنند و گویند غرض داشته باشند ❊ هوشنگ در وصایای خود شان
نوشته که از موافقت اصحاب غرض باید که گرد دامن اعتراض و
احتراض برچید که صاحب غرضانند که لاف هواداری زنند و
جواهر حسنات را در رشته سیئات کشند و فعل نیکو را بصفت زشت

بازنمایند ❊ مده راه صاحب غرض پیش ❊ که صاحب غرض
میکند سینه ریش ❊ که او جمله نیرنگ و مکر و فن است ❊ برون دوستان
درون دشمن است ❊ چون معلوم شد که غرض گویان بتدبیری که
کرده اند بدیرا به نیکوئی درگذاری کنند و خوبیرا بزشتی در شمار می
آورند پس سخن ایشان حکم نباید کرد بلکه اصلا گوش نباید نمود
اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه لایق ترند
گفت استحقاق خدمت سلاطین کسی دارد که ایمن باشد نه خایف
زیرا که امانت سبب عزتست و خیانت واسطهٔ مذلت و باید که قانع باشد
نه طامع که قناعت گنجی است بیکران و طمع رنجی است بی پایان ❊
مرد قانع بزرگوار بود ❊ طامع البته خوار و زار بود ❊ و دیگر باید که نیکو
باشد نه عیب جو که آدمی به نیکوئی مقبول است و عیب جو نزد همه

کس معزول و باید که کار کننده باشد نه لاف زننده و موافق باشد نه مخالف
و بر طریق سنت باشد نه بر راه بدعت و فایده سنت ادمی را بروضه جنت
کشد و اهل بدعت را بهاویه ضلالت و شقاوت افکند باید ملوک صفت
طایفه را بخود راه ندهند اول حسود را زیرا که رنج حاسد بهیچ حال
از هیچ تریاق به نشود و از هیچ دارو دوا نمی گیرد ❊ حسد رنجی است
سوزنده کزو آتش بجان افتد ❊ چه جای جان که از حساد آتش در جهان
افتد ❊ و غائله حسد از جمله مفاسد عادیه است از این جهت حضرت
پروردگار فرمود که و من شر حاسد اذا حسد یعنی پناه آورید بخدا
از ضرر حاسد در حدیث آمده که حسد حسنات بنده را میخورد یعنی
ناچیز میکرداند چه در ظهور این صفت دلیل روشن ظاهر میگردد و بر
قلت عقول نمی بینی که حسود همیشه از راحت مردم در مشقت است

و هر ساعت هزار شربت زهرآلود غم و غصه نوش میکند هرکس پای
نشاط بر زمین مینهد دست تحیر بر سر میزند کفی للحسود حسده **بیت**
حسود بر دگران آتشی برافروزد ❋ چه نیک درنگری خود در آن میان
سوزد ❋ و در باب هلاک حسودان بواسطه حسد حکایتی **آورده اند**
که در زمان اسکندر جانوری پیدا آمد که هرکرا بروی نظر افتادی
هلاک گشتی اسکندر چندانکه از حکما چاره جوئی کرد دوائی توانستند
کرد آخر ارسطو بعد از تفکر زیاد گفت که آئینه ساختند بمقداری که
آدمی در عقب آن پنهان تواند شد و گردونی ترتیب کرده آئینه را
در پیش گردون بستند و خود در پس گردون نشست و از اطراف
جانور روان گرد جانور بوی آدمی شنید بجانب گردون دوان شد
نظرش در آئینه بصورت خود افتاد چون نزدیک رسید افتاد

مرد اسکندر آن کیفیت را از حکیم پرسید گفت ای ملک این جانور
بعد از چندین سال از قدرت الهی بواسطه بخارات متعفنه که در
زمین محتبس شده بود در چشم او زهر قاتل است که نظر او بر هر چه افتد
در حال بمیرد و من آئینه را پیش او بردم که چون نظر او بخودش افتد
عکس آن نظر بوی راجع شود و اثر آن در وی سرایت کند و بمیرد اسکندر
حکیم را دعا گفته و فرمود که این آئینه صورت حال حاسدان است
که شر حسد او هم با او واقع میشود دیگر جماعت دون و سفله اند
که خدمت سلاطین را نشایند چه گفته اند که سفله از ممسک و بخیل بد
تر است زیرا که البخیل آنست که با کسی کرم نکند اما از مال خود بهره
دارد و ممسک آنست که نه خود بهره گیرد و نه بمردم فائده رساند سفله
آنست که نه بخورد و نه با کسی کرم کند و نخواهد که کسی دیگر با کسی کرم نماید

آورده اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد روزی با یکی از ندیمان
خود گفت که مرا آرزو است که هزار هزار دینار با کسی بخشم تو چه
میگوئی اینمقدار گفت بسیار است گفت اگر نصف آن بخشم
چون باشد گفت هنوز بسیار است گفت ثلثی توان بخشید گفت
باز زیاد است بر عشر قرار دادند که صد هزار دینار باشد گفت
اینقدر زر را بکسی میتوان بخشید گفت ای بیدولت میخواستم که این
مبلغ را بتو بخشم خود را محروم کردی و مرا از سخا باز داشتی آمرد
بتضرع باز آمد که ای ملک من خطا کردم شما از کرم خود درگذرید ملک
فرمود که سفله مستحق عقوبتست نه لایق عطیت اکنون بدان عشر
که قرار دادی از خزانه بگیر و دیگر در مجلس من حاضر مشو ❊ سفله
خواهد دیگری را بکام ❊ خس نگذارد مکسی را بجام ❊ سفله سیه روی

بود بد نهاد ❊ خاک سیه بر سر هر سفله باد ❊ دیگر از آنجمله جماعت غیبت
کنندگانند که ذکر هر کس در میان آید خواهند که حقیقت حال مردم
باز نمایند اگر راست باشد غیبت است و اگر دروغ باشد بهتان
در خبر است که غیبت از زنا سخت تر است چه حضرت پروردگار
در کلام مجید خود فرموده که باید غیبت یکدیگر نکنید آیا دوست دارد
کسی که گوشت برادر مؤمن خود را بخورد در حالتی که مرده باشد
این غایت تهدید است ازینجا معلوم میشود که غیبت کنندگان
مردارخوار باشند ❊ از غیبت مردو بپرهیز ❊ وز مردم عیب جوی
بگریز آورده اند که یکی از پیغمبران مرسل در خواب با و گفتند که بامداد
بفلان صحرا گذر کن نخستین چیزی که پیش تو آید بخور دوم چیز را پنهان
کن سیم نگاهدار چهارم ناامید مگردان پنجم چیز را از او بگریز چون

بامداد شد برخواست بدان که مامور بود روانه شد اول چیز
که پیش آمد کوه سیاه بلند بود متحیر شد که چگونه توان خورد اما
چون حکم خدا بود از آن چاره ندید چون نزدیک رسید دید که
کوه با آن عظمت لقمه خورد شد از ابرداشت و بخورد شیرین
تر از انگبین و خوشبوتر از مشک بود شکر الهی را بجای آورد از
آنجا نیز درگذشت طشت زرینی دید بر زمین افتاده گفت
مرا امر کرده اند که اینرا پنهان کنم حفره کند و آن را در زیر خاک
پنهان کرد هنوز دو قدم برنداشت که آن طشت بر روی زمین
افتاده دید دیگرباره پنهان کرد باز ظاهر دید تا سه بار باز ظاهر
شد با خود گفت که بمن گفته بودند پنهان کن پنهان کردم پس
از آن درگذشت مرغی دید که از بازی هراسان شده شتاب

میپرید در رسید گفت یا نبی الله دشمن صعب دارم و قصد من کرده
او را پیغمبر در گریبان خود نهاده باز خشم آلود در رسید گفت یا
نبی الله امروز در طلب این صید بودم که بپناه تو آورد و من
بغایت گرسنه ام پیغمبر گفت مرا امر فرموده اند که نگاهدارم و اینرا
ناامید نگردانم پس کارد را برکشیده پاره از ران خود را ببرید و بباز
داد و بعد پیش رفته مرداری دید افتاده و گندیده از او گریخت
اما چون شب در آمد بمناجات افتاده گفت الهی آنچه بدان
مامور بودم حکمت از ابر من معلوم کن ندا رسید که آن کوه
عظمت که دیدی لقمه شد و بخوردی خشم بود اول عظیم مینماید چون
فرو خورند شیرین تر از همه شیرینیها بود دویم آن طشت زرین
که هر قدر پنهان میکردی ظاهر می شد خیر است که هر چند پنهان

کنی البته ظاهر میشود سیم اینست که هرکس بتو پناه آورد او را
در پناه گیری و هرکس که ترا امین کند خیانت نکنی چهارم انستکه
هرکس از تو چیز طلبد جهد کنی تا حاجت او روا سازی پنجم آن
مرداری که دیدی غیبت بود زنهار که ازاو بگریزی که غیبت
کردار نیک را باطل میکند ❊ مران غیبت هیچ کس بر زبان ❊
که طاعت ز غیبت فتد در زیان ❊ بهر غیبتی طاعتی کم شود ❊ ز غیبت
گری کار در هم شود ❊ وصحبت ملوک باید که از لوث غیبت و بهتان
پاک باشد چنانکه غیبت گفتن حرامست وشنیدن آن نیز روا نیست
چه عذاب غیبت شنونده برابر است با عذاب غیبت شنونده
گوش و زبان در ره غیبت منه ❊ ازبد کس گوش و زبان پاک به ❊
قبل ازاین نکته در باب غیبت مذکور شد دیگر از کسانی که سزاوار

صحبت نیستند مردم ناحق شناس و غدار و ناسپاس باشند که حقوق
ولی نعمت را نشناسند وشکر منعم را بکفران مبدل سازند همیشه
این جماعت مقهور و منکوب باشند و از دلهای بیگانه و آشنا
دور نه بخت ایشان بیدار و نه دولت ایشان پایدار ❊ کسی کو
میکند نعمت فراموش ❊ ازاو کردن فراموشی صوابست ❊
وزان کر حق نمیداند بپرهیز ❊ که روح از صحبت او در عذابست ❊
حق نان و نمک تبه کردن ❊ بشکند شخص را اسیر کردن ❊ با ولی نعمت
ار برون آید ❊ گر سپهر است سرنگون آید ❊ حق شناسی بزرگوار
بود ❊ مردم ناسپاس خوار بود ❊ دیگر دروغگویانند کذب نزد هیچکس
پسندیده نیست نزد سلاطین دروغ گوئی سبب بی آبروئی است
درکتاب اخلاق کنی آمده که در مجلس فضل وزیر میان دو ندیم او یکی نام

ودیگری ثاقب نام بود مباسطی رفت و قدم مزاح بر بساط انبساط
نهاد کار از مخاطبه بملاعبه انجامید و منهم از ملاعبه بمصارعه کردید
اثر غیبت بر رخساره اش پدید آمد فضل فرمود که چرا از او خشم
گرفتی میان ندما بسیار چنین چیزها اتفاق افتد ثاقب گفت چگونه
در غضب نباشم که آبروی من در مجلس چون توئی ریخته شود فضل
گفت کار را بر خود آسان کن این واقعه را بر دل خود سهل کن
که آبروی تو نزد من آن روز ریخته شد که گفتی استر من بیکشب مرا از
مرو به نیشابور رسانید ❊ میفروز هرگز چراغ دروغ ❊ چراغ
دروغ است بس بیفروغ ❊ تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی ❊
گزان آبرو میشود آبجوی ❊ دیگر مردم بسیار گوی پریشان سخن
نیز لایق صحبت نیستند زیرا که هر که بسیار گوید او را قدر نمی ماند

در خبر است که ابوزرجمهر گفت که چون مرد بر بسیار گفتن حریص بود
یقین دانید که او دیوانه است در مثل آمده که بسیار گوی بیهده است
منقولست که حواریان مر حضرت عیسی را گفتند که ما را پندی
ده که چون دانیم بدان عمل کنیم تا به بهشت رسیم فرمود که هرگز سخن مگوئید
گفتند این نمیشود گفت چون سخن گوئید جز خیر مگوئید که بسیار
گفتن دل را تیره میسازد ❊ الهی گر صرفه زر میکنی ❊ صرفه گفتار کن
گر میکنی ❊ چند زنا پاس درم افتی برنج ❊ پاس سخن دار که اینست
گنج ❊ گفتن بیفائده ترک حیا است ❊ قول موجه صفت انبیاست ❊
هرچه بهنگام نگوید کسی ❊ خامشی از گفت نکوتر بسی ❊ نی همه
گفتار ز انسان خوش است ❊ هرچه پسندیده بود آن خوش است ❊
نقل است که سه پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند گفت

بسی قرنها باید که چنین مجمعی دست دهد بیاید تا هر یک سخنی
بگوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنانست دریغ باشد که اجتماع
ما بتفرقه انجامد و اثری از ما بر صفحهٔ روزگار نماند   درین سرای
کهن خوبی کن بکوش سخنی   که بهتر از سخن خیر یادگاری نیست
ایشان اشاره بکسری کردند که اول شما افتتاح نمائید نوشیروان
از درج فکر جواهر آبدار و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاد
گفت که بر سخن نگفته هرگز پشیمان نبوده ام و بر سخنان گفته بسیار
ندامت برده ام قیصر روم در خزانهٔ خیال گشوده که این نقد تمام
عیار که شهریار نثار فرمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم
بر نگاهداشتن آن قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از شصت بیان
جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم بیندازم

اما

اما چون از کمان تقریر بیرون رفت باز نتوانم گردانید خاقان چین نافهٔ
سر بمهر بیان را گشاده و از آن شمامهٔ مشام مجلس سلطنت را معطر
ساخت که چون سخن نگفتم او زیر دست منست و چون گفته شد او
زیر من شد یعنی تا عروس سخن در پس پردهٔ فکر است مشاطهٔ
مشیت را اختیار باقی است اگر خواهی بر سریر لطفش جلوه دهد
و الا در نقاب عدمش بدارد اما چون از پس پرده حجاب بیرون
آید و پرده از جمال بردارد دیگرش بخلوتخانهٔ خفا نتوان برد رای
هند از ریاض گفتار خود این گل خوشبو و ریحان دل جو چیده
بر بزمگاه فصاحت آورد که هر کلمه که بگفت در میاید یا بر منهج
صواب یا در معرض خطا است اگر صوابست قائل در عهدهٔ
آن سخن میماند یا از عهده بیرون میتواند آمد اگر خطا است هیچ فائده

ندارد پس در هردو حال خامشی اولی ∴ به پیری رسیدم در
اقصای یونان ∴ بدو گفتم ای انکه با عقل و هوشی ∴ ز مردم
چه بهتر بهر حال گفتا ∴ اگر راست پرسی خموشی خموشی ∴
وحکمای متاخرین گفته اند که خاموشی به از سخن بد است و سخن
نیکو به از خاموشی است ∴ نظر کردم بچشم و عقل و دانش ∴
ندیدم به ز خاموشی خصالی ∴ بگویم لب ببند و دیده بردوز
ولیکن هر مقامیرا مقالی **باب چهلم در تربیت خدم وحشم
وآداب ایشان** حکما گفته اند که سلاطین را از ارکان دولت
واعیان حضرت گزیر نیست بواسطه انکه هرکس که بعضی از
ممالک محروسه عالم در قبضه تسخیر او باشد و جمعی از آدمیان
در حیطه تصرف او باشد او را ضرورتست که نظر در جزئیات

وکلیات مملکت خود بر قانون احتیاط بکند و از روی تیقن بغور
امور رعایا و زیردستان برسد و حال هریک از اعیان و اوساط
مملکت خود را بوجهی بداند در تحقیق این امور دو گوش و دو چشم کافی
نیست بلکه گوش و چشم بسیار در کار دارد پس باید جمعی از مردم
دانای هوشمند ملازم او بوده باشند تا بگوش ایشان اخبار مملکت
بشنوند و بدیده مجموع در حقایق مهمات نظر کنند و هر آینه این جمع را
که در سماع اخبار مسموع و مشاهده اطوار گوناگون بمثابه سمع و
بصرند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته به
ایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملکرا
زیانکارتر از آن نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت
احوال رعیت از سلطان منقطع گردد در کتاب سراج الملوک

آورده‌اند که نوشیروان از موبد پرسید که زوال ملک در چه چیز است
گفت در سه چیز اول در پوشیدن اخبار پادشاه دوم در تربیت
مردم فرومایه سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این
سخن میگوئی جواب داد که اگر خبر رعیت و ولایت از سلطان
منقطع گردد از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد و هر کس
هرچه خواهد بکند چون او بیخبر باشد انواع فتنه از هر گوشه سر برزند
و مملکت در سر اهل فتنه رود و خراب شود دیگر چون مردم رذل
و دون تربیت یابند از دنائت همت بر جمع مال حریص گردند
و بهر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت
مردم بزرگ فرو نگذارند دلهای خلایق بسبب این اخلاق
رنجیده شود هر آینه همت‌ها برگمارند و مملکت را خراب سازند

ازانجاست

ازانجا است که گفته‌اند زوال دولت بارتفاع چون سفله است
چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی به تنزل آورد ∴
گر سفله بجاه دست یابد ∴ بازار ملک شکست یابد ∴ دونان سزای
جاه باشند ∴ دل در پی مال و جاه باشند ∴ دیگر چون عمال بر
رعیت ستم کنند نیتهای ایشان با پادشاه بد شود از زراعت و
عمارت ملول برگردند و مداخل کم شود و علوفه بر لشکر کم رسد چون
لشکر سر از خدمت بتابد دشمن پدید آید یار و مددکار کم گردد
بدین جهت ملک از دست برود ∴ ظلم عامل جهان کرد خراب
دل مظلوم را کباب کند ∴ اندر آرد بکار ملک شکست ∴ دامن
عافیت رود از دست ∴ نوشیروان موبد را ثنا گفته فرمود
این کلمات را بزر نویسند دیگر گفته‌اند که قصر سلطنت را اخیار قائمه است

اگر یکی از آنها نباشد مهمات مملکت متمشی نشود **اول** امیری
که اطراف مملکت را محافظت نماید و شر دشمنان از شاه و رعیت
بازدارد **دویم** وزیری که مؤنات سلطان و ملازمان را انتظام
دهد و مال از جایگاه بستاند و بمحل خود صرف کند **سیم** حاکمی که
از قبل سلطان تفحص احوال نماید و داد ضعیف را از قوی بستاند
اهل فسق و فجور را مخذول و مقهور دارد **چهارم** صاحب خبر امین
که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت را
بسلطان عرض دارد و فی الجمله حال جمعی را از سلطان چاره نیست
یا ارباب سیفند چون امرا و سپاهیان و ایلچیان و مانند آن
یا اصحاب قلمند چون وزرا و مستوفیان و عمال تربیت مجموع
اینها از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت

ببیند

ببیند و آنچه هر یک را ضرورت باشد و بدان محتاج باشند از ایشان
باز ندارند و هر کدام از عهدهٔ مهمی که مفوض بدیشان باشد بر
وجهی که شاید و باید بیرون آید او را نوازش فرماید و هر که در امور
و مهم خود تهاون نماید و تغافل فرماید اول به نصیحت گوشمال
دهد که دیگر در پی اظهار مسرت و معایب و مقابح ملازمان نباشد
و بشادی ایشان اظهار مسرت و بهجت نماید و بمصایب و الم
ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند هر یک را در تقویت و تربیت
مرتبهٔ خاص نگاه دارد که کسی با او در مرتبه شریک نباشد تا میان
ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر مهم جمعی از ایشان بنزاع و
جدال انجامد بزودی از او دفع کند که ماده خصومت قوی نگردد
که از آن فساد کلی روی نماید بزرگان گفته‌اند که انقطاع سر رشته

مملکت وابسته بامرا و وزراست ❖ چه یکدل نباشند اعیان
شاه ❖ شود کار و بار رعیت تباه ❖ ز ارکان دولت نزیبد نزاع
که استیزه ماند علی الانقطاع ❖ ستیزه بجائی رساند سخن ❖
که ویران کند خانمان کهن بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان
در چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز اول لطف دویم قهر باید
که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدم و حشم ظاهر باشد به
قهر بگیرد تا دلیر نشوند و بلطف در گذارد تا نومید نگردند نگارستان
آورده که طریق تربیت آنست که بنرمی و آهستگی کار میسر نشود
ترد و عنف نباید نمود اگر بخشونت و درشتی حاجت افتد رفق و
چربی و نرمی نباید نمود ❖ همیشه ره لطف نتوان گرفت ❖ دل و
بر فکن چین بهنگام خویش ❖ نه بینی که مرهم نباید بکار ❖ چه کرد

جراحت سزاوار خویش ❖ حکما گفته اند که هر کرا سلطان خواهد
که تربیت نماید تا بارها نقد حال او را بر محک امتحان نزنند و عیان
کار و بار ویرا بتمامی ندانند بدیده تربیت در وی نظر نکنند که بسیار
وقت نامستعدی را تربیت کرده اند چون بر احوال و اخلاق
او وقوف حاصل شد بالضروره از نظر انداختن و زود برداشتن
و زود افکندن سطوت سلطنت را مضرتست ❖ هر کرا میل
تربیت داری ❖ امتحان کرده بایدش یک چند ❖ اگرش قابلیت
آن هست ❖ علم دولتش برار بلند ❖ ورنه قابل بود بلند مساز ❖
تا بزودی نبایدش افکند ❖ چنانچه برداشتن را افکندن مناسب
نیست بزودی خشم کرده را خوشنود شدن محمول بر خفت است
چه میانه خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات شاه

ثابت گردد آورده‌اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن گفت در آن
مکالمه از وی حرفی شنید که مناسب نبود فرمود او را از مجلس
بیرون کردند آن بیچاره از زنده گانی امید بریده در گوشهٔ کاشانه
قرار گرفت با خود میگفت ❁ دلا از حال بد خود جزع مکن زنهار
صبور باش که نیکو شود در آخر کار ❁ اما چون مدت مهاجرت
طول کشید کار بجان و کارد باستخوان رسید قصهٔ خود نوشته
بیکی از محرمان داده که بوقت فرصت بعرض رساند چون بعرض
رسید خلیفه خندید و فرمود که او را چندین گناهی نیست که موجب
حرمان شود آن محرم عرض کرد که چون چنین است که باشد که
آن بیچاره را بحضور راه دهید خلیفه فرمود که کلّ اجل کتاب
هر کاری بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف که تا زمان

آن

آن کار در نرسد جد و جهد فائده ندهد بعد از یکسال او را طلب شد
و خلعت داده نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که لایق تربیت
کیست گفت کسی که ادبی دارد یا نسبی هر که نسب سافل دارد
رجوع باصل خواهد کرد که گفته اند کلّ شی یرجع الی اصله در رذالت
و نجابت بدین مشابه است فردوسی فرموده نظم درختی که تلخ است
او را سرشت ❁ گرش بر نشانی بباغ بهشت ❁ ور از جوی خلدش
بهنگام آب ❁ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ❁ سر انجام
زشتی بکار آورد ❁ همان میوهٔ تلخ بار آورد ❁ گفته اند که نفس شریر را
پروردن آب روی خود رفتن است نکتهٔ دیگر در تربیت ملازمان
آنست که یک کس را دو عمل ندهد بلکه از برای هر کس منصبی قرار
دهد تا همه امیدوار بوده باشند و دو کس را نیز یک عمل ندهد

که شرکت آید و عمل برا د ساخته نشود چون از تربیت اجمالی فراغتی
حاصل شد دو سه نکته از تفاصیل آن مرقوم میگردد مقدم همه
تربیت اولاد است گفته اند که فرزند امانت حق است نزد
والدین در روز محشر مطالبات حقوق کند این امانت آینه ایست
که صور جمیع نفایس و کمالات را قابل است پس بالضروره
در تربیت او سعی باید نمود تا بصفات پسندیده و خصال نیکو
برسد اوّل آنکه بنام نیکو تسمیه نمایند و دیگر دایه معتدل المزاج
و خوش خوی پاکیزه سرشت باید چون مدت رضاع تمام شود و
مردم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت
او باوصاف ایشان مستانس شود و معلم دیندار پرهیزکار تعیین باید
کرد که او را تعلیم قرآن و احکام شرع بیاموزد و علمی که در دین

و دنیا

و دنیا او را در کار باشد از او باز ندارد و دایم نزد او علما و فضلا
و صلحا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل او اثر کند و اشرار
و فجار را مذمت کنند تا کراهتی از ایشان پدید آید چون بسن تمیز
رسد مرد بزرگ صاحب دل با همت با تجربه را در تربیت او
مقرر دارند تا آداب نشست و برخاست و رفتن و آمدن را
بوی آموزد چون وقت در آید سپاهیان و دلاوران کاردیده
را امر کنند تا آیین سواری و سلاح سواری و آنچه سلاطین را
بکار آید بوی تعلیم دهند چون بزرگتر گردد خدمت مشایخ
و صحبت علما و صلحا دلالت کنند تا از نظر بزرگان مستفیض گردد
که همتها را اثر کلی در آن باشد دیگر تربیت امور لشکر که از ضروریات سلطنت
و فایده ایشان چهار چیز است اوّل هیبت و قوت پادشاه دویم

دفع دشمن **سیم** امنی رعایا **چهارم** دفع دزدان و امنی راهها
و لشکریان را چهار شرط باید که بجای آورد **اول** انکه از فرمان
سلطان بیرون نروند **دویم** انکه با پادشاه یک دل و یکزبان
بوده باشند **سیم** انکه بایکدیکر متفق باشند **چهارم** انکه در کارزار
مردانکی کنند و سلطانرا با ایشان چهار کار باید کرد **اول**
انکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد **دویم** مرتبه هریکرا ابدا بند
سیم مردان کاری را تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرافراز
سازد **چهارم** آنچه از غنایم که بدست آید ایشانرا بهره مند
کرداند **از قباد نقل است** که کفت با لشکر چکونه معاش کنیم کفت
بهر چندی که تفقد احوال ایشان بود چنانچه خداوند باغ در تربیت
آن کوشد این نوع برخی از اخلاق که حکما و علما و سلاطین روزکار

طرزوی

از روی حکمت بجهة مصالح روزکار آیندکان تربیت کرده اند
و برحمت تمام از روی وقایع که ایشانرا به تجربه معلوم کشته بر
صفحه روزکار ثبت نموده اند که تا مهمات دین و دنیا و آخرت
بواسطه اهل روزکار از صغار و کبار بر نهج خیر و صلاح ساخته
شود **بیت** با خامه کفتم ای که ز سر ساختی قدم ❊ از مقدم تو چشم سخن
یافت روشنی ❊ اخلاق محسنی تمامی نوشته شد ❊ تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی
تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب علی ید اقل العباد محمد
جواد در روز پنجشنبه بیست نهم شهر رمضان المبارک من شهور سنه
هزار و دویست و نود و هشت   حسبنا الله و نعم الوکیل

نعم المولی و نعم النصیر

